

## تلاش برای تبیین نظام بین الملل: وابستگی متقابل یا وابستگی یک جانبه؟

معصومه واعظ مهدوی

چکیده: مفهوم وابستگی متقابل ابتدا در آمریکای شمالی مطرح شد و سپس یک تلاش سریع نظری و تجربی در زمینه تشریح و نیز نقد آن آغاز گردید. ابتدا، این گرایش روشنفکرانه برای توجیه و منطقی جلوه دادن شکست آمریکا در ویتنام و سپس شکست در حفظ ارزش دلار و توان تبدیل آن به طلا بود. عده‌ای وابستگی متقابل را به عنوان مبنای تجربیات و اقدامات عملی در خلال دهه شصت و اوایل دهه هفتاد در صحنه بین‌الملل می‌دانند، اقداماتی که به عنوان تاکتیکی جهت پیگیری نظم جدید اقتصادی بین‌المللی توسط «شمال» و تشجیع این فکر در بین «جنوب» که وابستگی متقابل امیدی واهی نیست، به کار می‌رود. تعاریف و برداشتهای متفاوت از وابستگی متقابل به هر شکلی که باشند، با قضاوت در مورد طبیعت و تأثیر نظم اقتصادی بین‌المللی معاصر گره خورده‌اند. بررسی و نقد نظریه وابستگی متقابل در مرحله نخست باعث می‌شود ضعفهای نظری و تجربی محتمل این نظریه آشکار گردد و بدین ترتیب با رفع کاستی‌های آن، کارآیی نظریه در تبیین تحولات روابط بین‌الملل در حال حاضر و در آینده مشخص شود. در این مقاله مفاهیم، مفروضه‌ها و قضایای نظریه وابستگی متقابل مورد بررسی قرار می‌گیرد.

### مقدمه

به اعتقاد نظریه وابستگی متقابل، تحولات نظام بین‌المللی به شدت ماهیت نظام بین‌الملل را پیچیده کرده است. اگر چه روابط و کنشهای متقابل کشورها ممکن است در وهله اول بوسیله موازنه قدرت و نیروها در روابط بین‌الملل مهار شود ولی تشکیلات و سازمانهای بین‌المللی به انضمام قواعد و مقررات اخلاقی و قانونی همراه با پویسهای اقتصادی این موازنه را تا حدودی تکمیل می‌کنند. با قبول تعدیل شده این نظر واقع‌گرایان که دستیابی به حکومت

واحد جهانی فعلاً امری غیرقابل دستیابی است و تعقیب خود محوری ملی در قالب منافع و امنیت ملی همچنان ممکن است ادامه یابد، نظریه پردازان وابستگی متقابل برآنند که می‌توان این بنای آنارشیستی را تعدیل کرد و به جای آن حکومتی جهانی را شکل داد که اجازه تحول مسالمت آمیز را بدهد، و امنیت کشورهای عضو جامعه بین‌المللی را تأمین کند و جهانی بر اساس عدالت به وجود آورد.<sup>(۱)</sup> وابستگی متقابل میان اعضای جامعه بین‌المللی راه عبور به چنین جهان و راه حصول به اهداف آن می‌باشد. نظریه پردازان وابستگی متقابل معتقدند می‌توان نظام به هم وابسته جهانی را جایگزین نظام آنارشیستی ملت - کشوری حاضر کرد تا همکاری و تعاون میان اعضای نظام، جای منازعه و راه‌های مشترک صلح آمیز جای کاربرد زور و نیروی نظامی را بگیرد و وابستگی متقابل اقتصادی فزاینده میان کشورها آنها را در شبکه خود درگیر کند و امنیت و منافع آنان را به یکدیگر ببیوندد.<sup>(۲)</sup>

صحت یا سقم ادعاهای این نظریه بحثی جدال انگیز به وجود آورده است. انتقاداتی که نسبت به این نظریه وارد شده، اهمیت طرح و بررسی آن را در محافل و حوزه‌های آکادمیک و سیاست - گذاری داخلی و خارجی نشان می‌دهد. زمینه‌های اقتصادی و سیاسی طرح نظریه وابستگی متقابل، تصویر نظام بین‌المللی از منظر این نظریه، فرضیه‌ها و روش شناسی این نظریه و در کل مبانی نظری و تجربی آن باید مورد بررسی و تجزیه و تحلیل قرار گیرد.

بحث دربارهٔ وابستگی متقابل در چهار دیدگاه کلی خلاصه می‌شود: نخست دیدگاه کارل دویچ (Karl Deutsch) و پیروانش در پاسخ به کسانی چون امری ریوس (Emery Reves) است. آنها معتقدند وابستگی متقابل تا سال ۱۹۱۹ در اوج خود بود و بعد از جنگ جهانی دوم، تکنولوژی به عنوان عامل پیشرو و محرک در زمینه‌های اقتصادی و نظامی در روابط بین‌الملل وابستگی متقابل را حتی میان دشمنان برقرار کرده بود<sup>(۳)</sup> اما از سال ۱۹۱۹ به بعد، وابستگی متقابل کاهش یافته است. دویچ و پیروانش درصدد بودند که نشان دهند شاخصهای اقتصادی متعدد منابع خارجی، مبادلات بین‌المللی را کاهش داده و شهروندان هرچه بیشتر به طرف ملت - کشور روی می‌آورند تا نیازهای خود را برآورده سازند و اقتصاد ملی بر اقتصاد بین‌المللی قرن نوزدهم، تفوق می‌یابد.

دومین دیدگاه وابستگی متقابل را با میزان مطلق بخش خارجی مرتبط می‌کند. بر این اساس می‌توان وابستگی متقابل فزاینده‌ای را در میان جوامع پیشرفته از سال ۱۹۴۵ به بعد کم و

بیش مشاهده کرد. این دیدگاه موید این نظر است که نوسازی سیاسی دولتهای ملی را به شناخت و به حساب آوردن نیروهای اقتصادی بین‌المللی و همچنین مخالفت با انتخاب نیروهای داخلی و ادار کرده است. حتی اگر میزان بخش خارجی به طور مداوم افزایش نیابد، وابستگی متقابل در سطح بالایی خواهد بود چراکه اهمیت سیاسی تمایلات اقتصادی جهانی بالا و یا رو به رشد است.<sup>(۴)</sup> از کسانی که این دیدگاه را مطرح کرده‌اند، می‌توان از ریچارد کوپر (Richard Cooper) و ادوارد مورس (Edward Morse) نام برد.

سوم، دیدگاهی است که وابستگی متقابل را محصول رژیم سیاسی - نظامی موجود در سیاست جهانی می‌داند. وابستگی متقابل اقتصادی تحت حمایت صلح بریتانیایی یا صلح آمریکایی روند رو به افزایشی داشته، اما زمانی که این رژیم‌های سیاسی - نظامی با چالش روبرو شوند یا در حال فروپاشی باشند، وابستگی متقابل نیز زوال می‌یابد.<sup>(۵)</sup> بدین ترتیب، براساس این نقطه نظر تا حدود زمانی نزدیک به جنگ جهانی اول، وابستگی متقابل در سطح بالایی بود و بعد از سال ۱۹۴۵ مجدداً کمی افزایش داشت و با آغاز دهه ۱۹۶۰، با فرسایش تسلط آمریکا بر سیاست جهانی، وابستگی متقابل نیز کاهش یافته است.<sup>(۶)</sup> نمایندگان فکری این دیدگاه رابرت گیلپین (Robert Gilpin)، رابرت کوهن (Robert Keohane) و جوزف نای (Joseph Nye) هستند.

براساس چهارمین دیدگاه، هرچه میزان بخش خارجی افزایش یابد، وابستگی متقابل نیز زیاد می‌شود تا جایی که دولتها در جهت کاهش اثر واقعی یا بالقوه آن بر سیاستهای داخلی عمل می‌کنند. این امر مرحله دوم سیاسی کردن فعالیت‌های اقتصادی است که در اغلب کشورها بعد از جنگ جهانی اول به وقوع پیوست و همراه با تأثیر بحران بزرگ و جنگ جهانی دوم افزایش بیشتری یافت. قوانین استخدای، طرحها و تعهدات رشد و رفاه داخلی بعد از سال ۱۹۴۵ تحریم شد. این بدان معنا نیست که در انتخاب میان حفظ توسعه داخلی و بقای تجارت بین‌الملل همیشه انتخاب اولی پیروز است.

نظریه وابستگی متقابل با انتقادات و مناقشات نظری و تجربی روبرو شده است. انتقادات مربوط به بعد نظری شامل موارد مربوط به مفاهیم، مفروضه‌ها و قضایای نظریه وابستگی متقابل است و انتقادات مربوط به بعد تجربی خصوصاً درباره دایره شمول و تعمیم نظریه وابستگی متقابل در روابط بین‌الملل است.

بحث بعدی در این مقدمه بررسی اهمیت نظریه وابستگی متقابل در محافل دانشگاهی و

سیاست‌گذاری داخلی و خارجی است، و در نتیجه پاسخ به این پرسش که چه ضرورتی برای طرح و بررسی این نظریه در روابط بین‌الملل وجود دارد؟

اگر چه تا دهه ۱۹۵۰ واقع‌گرایی سیاسی عمدتاً جای جهت‌گیری تخیلی - هنجاری گذشته روابط بین‌الملل را گرفته و این رشته از مرحله اول تکامل خویش به مرحله دوم وارد شده است، اما نسل جدید محققان هم مانند محققان نسل واقع‌گرایی سیاسی از وضعیت رشته ناخشنود بوده‌اند و انتقادات مختلفی را مطرح کرده‌اند. از جمله یکی از انتقادات اساسی در مرحله رفتاری - کمی به نظریه سنتی روابط بین‌الملل مربوط می‌شود:

... نظریه سنتی بر نظامها و الگوهای بین‌المللی مبتنی بود که با نظام بین‌المللی معاصر تفاوت اساسی داشتند. بنابراین نظریه مزبور مضمّن مفاهیم مناسبی برای نظریه پردازان پیرامون جهان کنونی و یا جهان آتی نیست... بسیاری از واژه‌های کاملاً رایج روابط بین‌الملل، مانند توازن قدرت و امنیت دسته جمعی، و نیز منازعه، همگرایی و قدرت عملاً توسط محققین مختلف و حتی توسط هر یک از آنها به صور گوناگون به کار می‌روند. این نوع کاربرد نه تنها موجب ابهام نظری، بلکه موجب اختلال درون این رشته هم می‌گردد. (۸)

بنابراین یکی از علتهای نارسایی درک ما از نظام بین‌الملل، عدم کفایت نظریه‌های سنتی روابط بین‌الملل است. همچنین تحولات اساسی (ساختاری، رویه‌ای و ماهوی) که در نظام بین‌الملل به وجود آمده، سبب تشدید این نارسایی شده است. نظام بین‌المللی در اواخر قرن بیستم برای اولین بار ماهیتی جهانی یافت. چنین تصور می‌رود که مشخصه اصلی این نظام وجود مسایل نظامی، امنیتی و منازعه انگیز جدید باشد. در روابط میان شمال و جنوب و نیز روابط میان کشورهای صنعتی این نظام با مسایل بسیار روبرو است که برخی از آنها اقتصادی و یا سیاسی - اقتصادی اند؛ همچنین بعضی از مسایل ماهیتاً فراملی هستند. (۹)

بنابراین نظام بین‌المللی در قرن حاضر از پدیده‌های متباینی تشکیل شده است که پیچیدگی کار محققین و سیاست‌گذاران را افزایش می‌دهند: ناسیونالیسم - انترناسیونالیسم، جهانگرایی - منطقه‌گرایی، قدرت - رفاه، رشد اقتصادی - توزیع اقتصادی، وابستگی متقابل - وابستگی و همگرایی - عدم همگرایی. (۱۰) به علاوه افزایش تعداد بازیگران و گسترش روابط فراملی و اندیشه‌های وابستگی متقابل مخصوصاً بعد از دهه ۱۹۷۰، به روابط بین‌الملل ابعاد جدیدی بخشیده‌اند. (۱۱)

در اینجا باید تأثیر مطالعات و اندیشه‌های وابستگی متقابل و روابط بین‌الملل را بر تصمیم‌گیری‌های سیاسی در سطح داخلی و بین‌المللی مورد توجه قرار داد. یکی از اهداف روابط

بین‌الملل آن است که با بهره‌گیری از فرضیات و یا اصول نظریه پردازی روابط بین‌الملل و یا حتی بررسی تصمیمات تصمیم‌گیرندگانی که سیاستهای آنها باید مورد مطالعه محققین و یا مورد ارزشیابی شهروندان قرار گیرد، به شناختی علمی و عینی از پویسهای بین‌المللی نایل آیند. یکی از کارکردهای نظریه‌های روابط بین‌الملل تکوین فرضیات و اصول روشنی است که تحقیقات و سیاست‌گذاری بر آنها استوار باشند، چرا که تمامی تحلیلهای مربوط به روابط بین‌الملل و سیاست خارجی بر نوعی فرضیه مبتنی هستند. به همین دلیل بایستی این فرضیات را مورد بررسی منظم قرار داد و برای شناخت فرضیات حاکم بر سیاستها باید اظهارات سیاستگذاران مورد تجزیه و تحلیل قرار گیرند. به عبارت دیگر، یک رابطه دو سویه میان فرضیات آکادمیک و نظری از یک طرف و اظهارات و تصمیمات سیاستگذاران از طرف دیگر وجود دارد. نهایتاً از بحث پیش گفته این نتیجه مستفاد می‌شود که بررسی نظریه‌ها «ارتباطات تحقیقات آکادمیک را با نیازهای سیاستگذاران مستحکم‌تر می‌کند. این هماهنگی می‌تواند به شناخت نظریه‌های مستولی بر سیاستگذاران و شناخت بهتر آن دسته از نظریه‌های روابط بین‌الملل که بیشترین تأثیر را بر تفکرات سیاستگذاران داشته‌اند، کمک کند».<sup>(۱۲)</sup>

مطالعه نظریه‌های روابط بین‌الملل و خصوصاً نظریه وابستگی متقابل از بعد دیگری نیز دارای اهمیت است. این بعد به تحولات سریع حاصل از پیشرفتهای تکنولوژیک که پدیده‌های نظام بین‌المللی را تحت تأثیر قرار داده‌اند، برمی‌گردد. این تحولات و دگرگونی‌ها در نظام بین‌المللی «شناخت منظم‌تر و قطعی‌تر آینده را ضروری می‌سازد».<sup>(۱۳)</sup> البته این پیش بینی و برآورد نتایج در روابط بین‌الملل نیز مانند سایر حوزه‌های علمی به گونه‌ای مطلق و عام نیست بلکه صرفاً در حد پیش‌بینی نسبی است.

در ادامه بحث به بررسی زمینه‌های سیاسی - اقتصادی که به طرح نظریه وابستگی متقابل منجر شد می‌پردازیم. «درباره مسایل مربوط به وابستگی متقابل زیاد اندیشیده شده است، مفهومی که به جای مدل سنتی ناظر بر سیاست قدرت پیشنهاد شده و دارای اهمیت زیادی است و به طور پیچیده‌ای با ملاحظات قدرت مربوط است؛ نه تنها امنیت بلکه پیشرفت یکایک دولتها اینک با تحولات رو به رشد نظام بین‌الملل بستگی تنگاتنگی دارد».<sup>(۱۴)</sup> به دلیل پیشرفت‌های تکنولوژیک در کلیه زمینه‌ها (به ویژه ارتباطات) شاهد گسترش پذیرش ساز و کار بازار، اولویت عامل اقتصادی بر سیاسی و نوعی کثرت‌گرایی (pluralism) سیاسی در جوامع بشری هستیم. این به معنای تحول اساسی در نظام بین‌المللی و در واقع تغییر کلی جو ارتباطات میان اعضای نظام بین‌المللی است.<sup>(۱۵)</sup> وابستگی متقابل نیز نقطه آغاز یا دریچه مناسبی برای

درک تحول و پویایی نظام کنونی و نتایج احتمالی آن به شمار می‌رود. متفکر سیاسی فرانسوی، دنیس دو روژمان (Denis de Rougemont) می‌نویسد: «دولت ملی که زمانی خود را حاکم مطلق می‌دید اکنون خیلی کوچک تر از آن است که بتواند نقشی مناسب در صحنه جهانی ایفا کند. هیچ کدام از ۲۸ دولت اروپایی دیگر به تنهایی قادر نیست دفاع نظامی، رونق اقتصادی و منابع تکنولوژیکی خود را تضمین و تأمین کند و از جنگ هسته‌ای و مصایب محیط زیست جلوگیری به عمل آورد.»<sup>(۱۶)</sup> به عبارت دیگر، مرزهای ملی دیگر قادر به حفظ جریانات اقتصادی در درون خود نیستند و در مقابل نیروهای محیطی همچون غرق شدن نفت کشتها، آلودگی هوا، و ... غیر قابل دفاع شده‌اند. تمامی این تحولات - مسایل جدید اقتصادی، مسایل جدید محیط زیست، تکنولوژی‌های جدید ارتباطی - موقعیت دولت ملی را کلاً تضعیف می‌کند.

ریچارد کوپر تحولات اقتصاد و تجارت بین‌الملل را این گونه تشریح می‌کند: سهمیه‌های واردات کشورهای صنعتی از لحاظ ارزش در تجارت و تولید مصنوعات از بین رفته، تعرفه‌های گمرکی کاهش یافته و هزینه‌های حمل و نقل تقریباً به ارزش کالاها بستگی دارد. در همین حال، انباشت سرمایه و گسترش تکنولوژی اقتصادهای ملی را در ویژگی‌های اصلی تولیدی به هم شبیه می‌سازد، تفاوت‌های هزینه‌های تطبیقی کاهش یافته و درآمد ملی از گذشته کمتر شده است. گسترش قلمرو تصمیم‌گیری در چهارچوب بزرگ تولید جهان به حرکت سریع سرمایه و دانش فنی در عبور از مرزهای ملی منتج شده و با در نظر گرفتن کاهش تفاوت هزینه‌های تطبیقی فرصتهای جدید فروش به وجود آمده است.<sup>(۱۷)</sup>

همچنین رشد تجارت بین‌الملل در دهه‌های اخیر بی‌سابقه بوده است، اما مشخص نیست که تجارت بین‌المللی به نسبت تولید ناخالص ملی رشد کرده باشد؛ رشد نسبی خدمات عکس این موضوع را نشان می‌دهد. اما در هر صورت این موضوع از حساسیت معاملات بین‌المللی در تحولات اقتصادی داخلی مانند مالیات، تورم و میزان سوددهی اهمیت کمتری دارد. شکی نیست که این حساسیت در ابعاد خاصی افزایش یافته است. برای مثال، با اینکه واردات کالاها تنها به میزان ۴ درصد هزینه کلی آمریکا به حساب می‌آید، واردات در دوره افزایش سریع هزینه (۱۷ درصد در سال ۱۹۶۸) سهم بیشتری در این افزایش داشته است. هنگامی که تقاضا از حد تولید فراتر می‌رود، مابقی جهان این شکاف را پر خواهند کرد. این افزایش حساسیت حتی به محدوده‌های کاری نیز کشیده شده است. در این محدوده‌ها، نیروی سیاسی و تکنولوژی ضعیف تر از محدوده‌های دیگر هستند. در سال ۱۹۷۶، هنگامی که آلمان با اولین بحران بعد از جنگ خود روبرو شد، یک سوم از کارگرانی که بیکار شدند خارجیهایی بودند که با قراردادهای کوتاه

مدت استخدام شده بودند. این کارگران بعد از بازگشت به موطن خود بیکار ماندند و میزان بیکاران در آلمان کاهش یافت که این مسأله دقیقاً نمایانگر صدور بیکاری از آلمان به سایر کشورها است. هنگامی که در آلمان رونق اقتصادی پیش آمد، عکس این حالت به وقوع پیوست.<sup>(۱۸)</sup> کوپر همچنین رشد وابستگی متقابل را در سرمایه‌گذاری بررسی کرده است. افزایش رشد در سرمایه‌گذاری بازرگانی مستقیم خارجی در دهه ۱۹۶۰ حاکی از تلاش جدیدی برای بدست آوردن فرصت‌های تازه در بازار ملی و سایر بازارها است.

از جمع بندی بحث کوپر می‌توان رشد وابستگی متقابل را در زمینه حرکت کالا، سرمایه، افراد، اطلاعات و عقاید از ورای مرزها نتیجه گرفت. به علاوه از نظر کوپر، با صرف نیروهای ثابت برای تولید بیشتر می‌توان دنیا را در مفهوم اقتصادی و همچنین در مفهوم منطقی و ذهنی در هم فشرد و اعضای آن را به یکدیگر نزدیک‌تر ساخت.<sup>(۱۹)</sup>

مسأله دیگری که به عنوان زمینه طرح نظریه وابستگی متقابل عمل کرده، اهمیت مسایل اقتصادی در روابط بین‌الملل است. اقتصاد جهانی بعد از جنگ جهانی دوم تحولات زیادی پیدا کرده است. بعد از جنگ دوم، کشورهایی که شتابان با کمک آمریکا از آسیبهای جنگ بازسازی می‌شدند، به تدریج با رشد اقتصادی از زیر سلطه آمریکا خارج شدند. در اوایل دهه ۱۹۷۰ اوپک قیمت نفت را چهار برابر کرد و این افزایش قیمت نفت یکی از علل تشدیدکننده رکود اقتصادی و تزلزل رشد تجارت بین‌المللی بود. به علاوه آمریکا مجبور شد پشتوانه طلا برای ارز عمده بین‌المللی - یعنی دلار - را کنارگذارد و در این راه به نرخهای ثابت مبادله پایان دهد؛ در نتیجه در این زمان مبادلات بین‌المللی از هم گسست.<sup>(۲۰)</sup> طی دهه‌های ۷۰ و ۸۰ مشکلات و مسایل دیگری نیز در تجارت بین‌الملل به وجود آمد، از جمله عدم موازنه در تراز پرداختهای بعضی کشورها. ژاپن و تا حد کمتری جمهوری فدرال آلمان، افزایش صادرات و اضافه تراز پرداخت داشتند، در حالی که ایالات متحده در مورد بودجه و تراز پرداختها دچار مشکل شده بود. همچنین نوسانهای نرخ ارز مسایل دشواری در اقتصاد بین‌المللی به وجود آورده است.

یکی از تحولات مهم در اقتصاد بین‌الملل، تغییرات در ساختار تجارت بین‌الملل است. این تغییر ساختاری علل متعددی داشته است، از جمله پیچیده تر شدن تکنولوژی و مشکل تر شدن دسترسی به آن و سرعت تنوع تکنولوژی‌های جدید در مقایسه با دو دهه ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰، تغییر تقاضا برای بعضی کالاها (خصوصاً نیروی کار)، مشکلات بدهکاری کشورهای جهان سوم و کمبود نقدینگی - که در دهه ۱۹۶۰ و به خصوص دهه ۱۹۷۰ به جهت مازاد کشورهای اوپک به

وجود آمد، اهمیت مسایل اقتصادی و تغییر در بلوک بندی اقتصادی جهان که آمریکا در رأس آن بود و وارد شدن بازار مشترک اروپا، افزایش سرمایه و بازار کشورهای اوپک، مطرح شدن کشورهای تازه صنعتی شده که از سایر کشورهای جهان قابل تمایز هستند. (۲۱)

با توجه به تحولات فوق الذکر، یعنی رشد وابستگی متقابل و تغییر ساختار اقتصاد بین‌الملل، می‌بینیم که خصوصاً در دهه ۱۹۷۰ اقتصاد به صورت هدف درآمد و روابط اقتصادی کشورهای دیگر متأثر از روابط سیاسی و استراتژیک جنگ سرد نبود و «نظام بین‌المللی از اواخر دهه ۶۰ و ۷۰ پیچیدگی روابط متعدد و متداخل کشاورزی و همکاری را پیدا می‌کند». (۲۲)

با توجه به این روند توصیفی - تحلیلی و نیاز به آرایه یک چهارچوب نظری جدید برای تبیین نظام بین‌المللی، کسانی چون رابرت کوهن و جوزف نای و دیگران، نظریه وابستگی متقابل را به عنوان مناسب‌ترین چهارچوب نظری برای درک و تشریح پدیده‌های نظام بین‌الملل آرایه دادند.

نظریه وابستگی متقابل مبتنی بر سلسله اصولی است که به طور خلاصه عبارتند از: تعدد کانالهای برخورد و تماس میان جوامع، افزایش تعداد بازیگران در عرصه روابط بین‌الملل و در نتیجه کاهش نقش دولتها به عنوان تنها بازیگر، کاهش نقش نیروی نظامی و زور در روابط بین‌الملل، افزایش حس امنیت از طریق وابستگی متقابل هسته‌ای و در عین حال انتقال حوزه رقابت میان دولتها از بعد نظامی به اقتصادی، عدم وجود سلسله مراتب در دستور کار سیاست خارجی و تفوق سیاستهای اقتصادی در این برنامه، و افزایش تعاون و همکاری میان کشورها و... (۲۳)

در مجموع باید گفت نظام بین‌المللی تصویر شده از سوی نظریه وابستگی متقابل نظامی است که به طور کیفی نظام بین‌المللی گذشته متفاوت است. حوزه‌های موضوعی، بازیگران، روابط آنها، قواعد بازی، کارگردانی و نقش اقتدار و زور، هر یک کارکردی متفاوت از معادلهای خود در نظام بین‌المللی گذشته دارند. (۲۴) اقتصاد نقش اساسی پیدا کرده و بدین ترتیب حتی بازیگران سنتی (یعنی کشورها) با ماهیتی اقتصادی و نه نظامی وارد بازی شطرنج بین‌المللی می‌شوند. در این زمینه برخلاف دو دهه اول پس از جنگ جهانی که نظام دو قطبی مبتنی بر تسلیحات هسته‌ای حاکم بود، به تدریج ابر قدرت شرق ناکارکرد (dysfunctional) شد بازیگران جدیدی - از جمله ژاپن و آلمان فدرال - در جرگه بازیگران اصلی وارد شده‌اند که قادرند از طریق سرمایه‌گذاری، سیاستهای مناسب تسلط بر نوسان‌های ارزی و زیر و بم‌های مالی و تعیین



راهبردهای بین‌المللی رونق اقتصادی، نفوذی معنی دار در اقتصاد جهانی داشته باشند.<sup>(۲۵)</sup> روابط تعارض گونه و گریز از مرکز گذشته جای خود را به نوعی همکاری محافظه کارانه و هوشیارانه بین بازیگران اصلی می‌دهد و این احساس به وجود می‌آید که بدون همکاری با رقبای دشمنان دیرینه هر بازیگری چه اروپایی و چه جهان سومی بدون وابستگی به دیگران محکوم به فنا خواهد شد.

اظهارات فوق مدعی اثبات این نظریه است که مطلقیت حاکمیت گذشته خدشه دار و روابط بین‌المللی نسبی شده است. زورمندیها و ناتواناییها واقعیتهایی مطلق نیستند. ایالات متحده با بیکاری، ژاپن با مشکلات و مسایل اجتماعی، سندیکیایی، فرهنگی و خطرات ناشی از عدم تعادل فوق‌العاده موازنه تجاری با آمریکا و اروپا، و بالاخره آلمان با مسایلی چون فرسودگی پاره‌ای از بخشهای تولید سنتی و تعارض میان قابلیت تولیدی و بوم‌شناسی، و جمعیت روبه‌کاهش مواجه است.<sup>(۲۶)</sup>

بررسی نظریه وابستگی متقابل سؤالاتی را در ذهن مطرح می‌سازد: تا چه حد مبنای نظری و تجربی ادعاهای نظریه وابستگی متقابل از اعتبار علمی برخوردار است؟ تا چه حد مفاهیم، مفروضه‌ها، قضایا و فرضیه‌های این نظریه از اعتبار نظری برخوردار است؟ دامنه گستردگی و کاربرد این ادعاها در سطح کلی نظام بین‌الملل به چه میزان قابل تعمیم است؟ آیا این نظریه قابل انطباق در حوزه روابط میان کشورهای صنعتی و توسعه یافته هست؟ آیا صحیح تر نیست که گفته شود این نظریه صرفاً بازگو کننده روابط میان کشورهای صنعتی توسعه یافته و به اصطلاح شمال - شمال است؟ در این مقاله سعی می‌کنیم با شکستن اجزای نظریه وابستگی متقابل تا حدودی پاسخ سؤالات فوق را بیابیم.

### زمینه‌های طرح نظریه وابستگی متقابل

از اواخر دهه ۱۹۶۰ و در دهه ۱۹۷۰ در ویژگی‌های اصلی نظام بین‌الملل تغییراتی ایجاد شد که شاخصه آن پیچیدگی روابط متعدد کشاکش (conflict) و همکاری (cooperation) بود. اتحادیه‌های جنگ سرد بر اثر تنش زدایی کم‌رنگ شد، مسایل جدیدی شکل گرفت و خصوصاً مسایل اقتصادی سیاسی شد. برخلاف دهه پنجاه که گزینش‌های سیاست خارجی محدود و نتایج آن روشن بود، در این دوران راهها متعددتر شد و گزینش دشوارتر گشت و حکومت‌ها آسیب پذیری ناشی از تعدد راههای بدیل و عدم وضوح پیامدهای آن را احساس می‌کردند.<sup>(۲۷)</sup> آمریکا در زمینه‌های نظامی و سیاسی تفوق خود را از دست می‌دهد. شکست آمریکا در ویتنام،

قضیه واترگیت، قرار گرفتن جهان سوم در حلقه زنجیر اردوگاه سوسیالیستی (افغانستان، آنگولا، یمن جنوبی) و شکست عملیات آزاد سازی گروگانهای آمریکایی در ایران نمونه‌های عینی این افول بود. ضربه‌ای که افکار عمومی آمریکا از این جریانات (خصوصاً مسأله گروگانهای امریکایی و جریانات افغانستان) دریافت کرد، آشکار کرده است که آمریکا تا چه حد از افول نسبی‌اش در تشویش است، چرا که این کشور همواره عادت داشته از سوی دیگر ملت‌ها، حتی اتحاد شوروی، نیرومندترین ملت‌ها به شمار آید.<sup>(۲۸)</sup>

در مقابل، شوروی که در سالهای دهه ۱۹۵۰ قدرتی منطقه‌ای بود، به قدرتی جهانی تبدیل شد. ولی این قدرت تازه شوروی در زمینه نظامی و استراتژیکی، روی دیگری نیز داشت و آن ضعفهای داخلی اردوگاه سوسیالیستی بود - انجماد اقتصادی و اجتماعی و تحجر نهادها - که در حقیقت بیانگر روند فرسایشی داخلی بود. بحران اروپای شرقی بیش از پیش شوروی را نسبت به آینده اردوگاه خود نگران می‌کرد.

بین سالهای ۱۹۴۵ و ۱۹۶۲، یعنی در طول هفده سال مجموعه امپراتوریهای اروپایی که در قرن پانزدهم و هفدهم ایجاد شده و از آن هنگام تداوم یافته بود، از میان رفت. این دگرگونی به تغییر در طرز فکرها، فرهنگهای سیاسی، و روش دولتها نیز منجر شد؛ در حالی که در آغاز سالهای دهه پنجاه به گونه‌ای کلی ملاحظه می‌شد که دستیابی به استقلال متضمن مجموعه‌ای از شرایط یا پیش درآمدهایی با توجه به وضعیت قلمرو مورد نظر است، در فاصله ده سال اوضاع کاملاً دگرگون شد؛ در واقع در دسامبر ۱۹۶۱ مجمع عمومی ملل متحد تصمیم مهمی اتخاذ می‌کرد که برحسب آن استقلال حقیقی است که باید بلافاصله به دست آید. استعمار زدایی از قاره آسیا شروع و آفریقا را نیز در برمی‌گرفت. از آنجا که تعداد اعضای جامعه بین‌المللی از حدود شصت دولت به پیش از صد دولت رسید، استعمار زدایی منجر به ناگهانی‌ترین دگرگونی‌ها در نظام بین‌المللی شد، یعنی تغییر کیفی نظامی که در شرف جهانی شدن است.<sup>(۲۹)</sup>

از طرف دیگر، خطر بروز جنگ هسته‌ای بین ابر قدرتها، تحولات انقلابی در ارتباطات، حجم عظیم مبادلات اقتصادی، سیاسی شدن مسایل اقتصادی و اهمیت فزاینده آلودگیهای زیست - محیطی و خطرات آن برای کلیه جوامع<sup>(۳۰)</sup> کم و بیش ابزار نظری نوینی را برای درک روابط بین‌الملل طلب می‌کرد. در چنین فضایی به نظر برخی از دانشمندان روابط بین‌الملل مفروضات نظریه واقع‌گرا قادر به تبیین همه مسایل بین‌المللی نبود و لزوم طرح نظریه جدیدی در باب مسایل بین‌المللی مطرح شد<sup>(۳۱)</sup> که بتواند با پیوند سیاست و اقتصاد، که در اصول

علمای سنتی روابط بین‌الملل کاملاً جدا بودند،<sup>(۳۲)</sup> مدل جدیدی در کنار مدل واقع‌گرا در روابط بین‌الملل مطرح کند.<sup>(۳۳)</sup>

این برداشت جدید از روابط بین‌الملل از فایده‌گرایی آنگلو ساکسونی الهام می‌گیرد. آثار و تفکرات اغلب این تحلیلگران در مقابله با نفوذ مکتب واقع‌گرا و آثار هانس جی. مورگنتا، نظریه پرداز اصلی این مکتب، در آموزش روابط بین‌الملل در آمریکا شکل گرفته است: رابرت کوهن (Robert Keohane)، جوزف نای (Joseph Nye)، جیمز روزنا (James Rosenau)، فرد برگستن (Fred Bergsten)، ریچارد کوپر (Richard Cooper) اد مورس (Ed Morse)، ریمون ورنون (Raymond Vernon) و فیلیپ جساپ (Philip Jessup). اما برخی از آنها اروپایی اند: هورست مندرس هاورزن و کارل کایزر آلمانی یا مرسل فرانسوی که فعالانه به ظهور این مکتب فکری جدید روابط بین‌الملل کمک کرده‌اند و از مکتب کلاسیک فاصله گرفته‌اند. غالب نوشته‌های این مؤلفان در یک زمان یعنی حدود اواخر سالهای دهه شصت منتشر شده است.

این نظریه پردازان در جهت ارایه نظریه نوینی در باب مسایل بین‌الملل تلاش کردند که بتواند آسیب پذیری دولتها و جوامع دنیا را در برابر حوادث و جریاناتی که در قلمرو دیگر کشورها رخ می‌دهد<sup>(۳۴)</sup> و تأثیر آن را در روابط بین‌المللی نشان دهد. فرد هالیدی معتقد است که نظریه وابستگی متقابل ریشه در اندیشه انترناسیونالیستی دارد. ساده‌ترین وجه انترناسیونالیسم گویای این مطلب است که ما جزیی از اجتماعی پنهاورتر از ملت - کشور هستیم و باید باشیم. برمبنای تفکر انترناسیونالیستی، امور دنیا اعم از روندهای اقتصادی، ارتباطات و حساسیت فزاینده جوامع، بین‌المللی شده و در پرتو این اصل همکاری میان دولتها بیشتر شده و در عین حال، این همکاری خصلت معیاری و اخلاقی بیشتری یافته و تفاهم، رفاه، صلح، آزادی، مدارا و مفاهیمی از این دست رواج بیشتری می‌یابند.<sup>(۳۵)</sup>

ریشه اولیه فکری نظریه وابستگی متقابل را می‌توان در مطالعات مربوط همگرایی منطقه‌ای یافت که در دهه‌های ۱۹۵۰ و ۱۹۶۰ رشد کرد و نظریه پردازان آن می‌کوشیدند تا فرایندهایی را نشان دهند که از طریق آنها وحدت سیاسی دولتهای مستقل سابق امکان پذیر بود.<sup>(۳۶)</sup> و بالاخره می‌توان به عنوان ادامه این طیف فکری، از کمیسیون برانت نام برد که به خواست بانک جهانی در سال ۱۹۷۹ به ریاست ویلی برانت تشکیل شد تا به بررسی روابط «شمال» و «جنوب» و مشکلات کنونی جهان بپردازد. در گزارش کمیسیون برانت خطاب به جوامع صنعتی آمده است که کره زمین به واحدی کوچک تبدیل شده و امکانات آن به سرعت

رو به تمامی می‌رود؛ آلودگی محیط زیست برای بشریت مرگبار می‌شود؛ مسابقه تسلیحاتی، گذشته از منابع سرشاری که تلف می‌کند، دوام و بقای بشر را به مخاطره می‌اندازد؛ کشورهای جنوب را دیگر نمی‌توان تحت استعمار قرار داد، بلکه شرط شکوفایی صنعتی و تکنولوژیکی و اجتماعی جوامع صنعتی آن است که مردمان فقیر نیز به همراه آنان به بهره‌وری دست یابند. همچنین در این گزارش خطاب به جوامع عقب مانده آمده است که این جوامع برای احقاق حقوق از دست رفته خود در زمینه نرخ گذاری کالاهای اولیه و تولیدات صنعتی، کنترل بر منابع و معادن خود، جرح و تعدیل قراردادهای، مقاله نامه‌ها، و مقررات مالی و گمرکی و اقتصادی بین‌المللی محق هستند. اما باید برای استقرار عدالت، رفاه و برابری در جوامع خود نیز کوشش کنند. (۳۷)

بدین ترتیب، نظریه وابستگی متقابل به طور فزاینده‌ای تمامی کشورها را به یکدیگر پیوند می‌دهد و آنها را در شبکه خود درگیر می‌سازد و امنیت هر کدام از آنها و مخصوصاً فرصتهای اقتصادی آنها را وابسته به یکدیگر می‌کند. مشکلاتی که در مقابل یک کشور منفرد قرار می‌گیرد، هر چه باشد نمی‌تواند به طریقی حل شود که به منافع دیگر کشورها لطمه زند؛ در عوض به طور جمعی به حل مشکلات پرداخته خواهد شد و تمام کشورها از آن سود خواهند برد.

نظریه وابستگی متقابل در ردیف نظریه‌هایی در روابط بین‌الملل قرار می‌گیرد که می‌کوشند به لحاظ روش شناختی میان سطوح تحلیل خرد و کلان پیوستگی برقرار کنند. کوهن ونای می‌کوشند «سیاست جهانی را با طرح توضیحاتی در سطح نظام بین‌الملل» درک کنند و در عین حال روندهای داخلی را نیز مورد توجه قرار دهند. (۳۸) همانگونه که جیمز روزنا در ایجاد پیوستگی میان نظام‌های ملی و بین‌المللی، نوع جدیدی از نظام سیاسی را تحت عنوان «نظام نفوذ پذیر» مطرح کرده، جوامع ملی آن چنان از سوی محیط خارجی متأثر شده‌اند که دیگر به هیچ وجه تنها منبع مشروعیت یا حتی تنها منبع به کارگیری ابزار زور مشروع نیستند. (۳۹) بنابراین در حال حاضر نظام‌های ملی چنان متأثر از یکدیگر و وابسته به هم هستند که عملکردشان با همکاری اعضای خارج از نظام (داخلی) تضمین می‌شود. (۴۰) با توجه به اصول نظریه وابستگی متقابل می‌توان این نظریه را در ردیف نظریه‌های مربوط به نظام‌های نفوذ پذیر قرار داد.

تعریف وابستگی متقابل و معرفی مفاهیم نظریه وابستگی متقابل

درباره واژه وابستگی متقابل تعاریف متعددی داده شده است. در ابتدا برای روشن نمودن معنای دقیق این واژه مفاهیم اساسی را که برای اشاعه این نظریه در قالب پیوستگی متقابل (interconnectedness) وابستگی (dependence)، و همگرایی (integration) ارائه شده‌اند همراه با واژه وابستگی متقابل (interdependence) مورد بررسی قرار می‌دهیم.

### وابستگی متقابل

اصطلاح وابستگی متقابل که ارتباط نزدیکی با نظریه نظامها دارد برای تشریح روابط در نظامی بین‌المللی به کار می‌رود که به قول دیوید سینگر (David Singer) نظامی اجتماعی است که بیش از اجتماع انسان‌ها (به علاوه محیط فیزیکی انسان) نیست، انسان‌هایی که آنقدر به هم وابسته‌اند که در سرنوشت مشترکی با هم سهیم شده‌اند و یا اینکه اعمال بعضی از آنها بر زندگی برخی دیگر تأثیر می‌گذارد. ارنست هاس (Ernest Haas) با نقل و تأیید تعریف سینگر از نظام اظهار می‌دارد که نظامها صرفاً رده بندی‌هایی هستند که محققان وضع کرده‌اند تا ویژگی‌های حوادث و روندهای غیر تصادفی و فرضی را به امید ترسیم تدریجی واقعیت مجاز بدانند.<sup>(۴۱)</sup>

هریسون واگنر (Harrison Wagner) اظهار می‌دارد که رابطه وابستگی متقابل بین طرفهای نابرابر نیز احتمالاً با «وابستگی» و «عدم تقارن» مشخص می‌گردد، وابستگی به عنوان نیاز تعریف می‌شود و عدم تقارن به موقعیتی اشاره می‌کند که در آن یک طرف به منافع حاصل از روابط بیش از دیگری نیاز دارد.<sup>(۴۲)</sup> در یک مفهوم کلی و قابل انتقال می‌توان گفت که وابستگی متقابل حالتی از امور است که در آن هر آنچه یک ملت انجام می‌دهد مستقیماً بر دیگر ملتها اثر می‌گذارد. در این کاربرد بسیار کلی، افزایش تجارت خارجی، توانایی تهدید جنگ اتمی، افزایش جهانی تورم و یا بحران اقتصادی همه به معنی وابستگی متقابل بیشتر میان دولتها است.<sup>(۴۳)</sup> هر چه توجه یک ملت به ترسیم سیاست داخلی و بین‌المللی آن توسط دیگر ملتها بیشتر باشد، وابستگی متقابل نیز بیشتر خواهد بود. بنابراین هر پیشرفتی در موقعیت یک دولت به طور مستقیم و یا برعکس دیگری را تحت تأثیر قرار خواهد داد و سرنوشت آنها کاملاً به هم پیوند می‌خورد. ارتباطات کاملاً خشونت آمیز نیز همانند روابط همکاری میان حکومت‌ها با وابستگی متقابل بیشتر مشخص می‌شود، بنابراین از دیدگاه روز کرانس وابستگی متقابل صرفاً یک مفهوم خوش بینانه نیست که تنها به عنوان نیروی اساسی در روابط بهتر میان ملتها به کار رود.

کوهن ونای وابستگی متقابل را به مثابه نوعی وضعیت تعریف می‌کنند: «وابستگی عبارت است از وضعیتی که توسط نیروهای خارجی به وجود می‌آید و یا به طور شدیدتر از آن

تأثیر می‌گیرد. به بیانی ساده وابستگی متقابل را می‌توان به عنوان وابستگی دو جانبه (Mutual Dependence) تعریف کرد. در جهان سیاست، وابستگی متقابل به موقعیت‌هایی گفته می‌شود که ما بین کشورها و یا بازیگران در کشورهای مختلف اثرات متقابل دیده می‌شود.<sup>(۴۴)</sup> این اثرات معمولاً ناشی از تبادلات بین‌المللی، مبادلات پولی، مردم، کالا و پیامهایی است که از مرزهای بین‌المللی می‌گذرند. چنین تبادلاتی پس از جنگ جهانی دوم شدت گرفته است. در دهه‌های اخیر شاهد بوده‌ایم که پیوستگی متقابل انسانها به هر شکل ممکن و از فراسوی مرزهای بین‌المللی هر ده سال دو برابر شده است.<sup>(۴۵)</sup>

ویژگی مشترک تعاریف ارائه شده از وابستگی متقابل، توجه به تحولات و تأثیرات آنها در جوامع مختلف است. به علاوه نکته قابل توجه در بحث کوهن و نای تمایز میان پیوستگی متقابل و وابستگی متقابل می‌باشد.

#### پیوستگی متقابل یا وابستگی متقابل؟

پیوستگی متقابل به حجم و یا تواتر ارتباط، کنش متقابل یا مبادله بین دو نظام اجتماعی - فرهنگی اشاره می‌کند. این فرایند بیشتر اوقات در مبادله کالاها و خدمات مصداق پیدا می‌کند. پیوستگی متقابل ممکن است به وابستگی منجر شود اما حایز تمامی شرایط نیست. وابستگی با تکیه بر مبادله برای تمامی نظام‌های درگیر در این مبادله ضروری است. نظام یا واحدی که وابسته است قادر به تأمین خودکفایی نیست. در پیوستگی متقابل، مفاهیم مبادله برای تمامی واحدهای شرکت‌کننده یکسان نیست. کالایی که نظام «الف» در عوض کالای دیگر به نظام «ب» می‌دهد، ممکن است برای اخیرالذکر حیاتی باشد. اما «الف» به راحتی بتواند وسایل دیگری را جایگزین کالای مورد نیاز خود کند؛ بنابراین «الف» و «ب» به هم پیوسته‌اند، اما وابسته متقابل نیستند. برای مثال ژاپن و ایالات متحده هر یک نمایانگر الگوی بسیار پیچیده‌ای از پیوستگی متقابل با سایر کشورها هستند. اما اساساً بدون تکیه بر این روابط راهمایی جهت تداوم نظام جاری آمریکا موجود است. در حالی که ژاپن به دلیل نداشتن منابع داخلی (ذغال سنگ، آهن و نفت) قادر نیست بدون تجارت خارجی به عنوان یک تولیدکننده عمده صنعتی ادامه حیات دهد. بنابراین پیوستگی متقابل ژاپن وابستگی شدید است، در حالی که پیوستگی متقابل آمریکا هر قدر هم وسیع باشد در نظامی است که روی هم رفته آن قدر خودکفاست که نیروی بالقوه شدیدی برای حصول به شرایط خودکفایی در اختیار دارد.<sup>(۴۶)</sup> در اینجا معیار تمایز وابستگی متقابل و پیوستگی متقابل مبادله دو نظام و اهمیت کالاهای مبادله شده (مبادله کالا، خدمات

و... است. کوهن و نای معیار تمایز را در هزینه (cost) می‌بینند. «آثار تبادلات بر وابستگی متقابل می‌تواند به فشارها یا هزینه‌های ناشی از آن بستگی داشته باشد».<sup>(۴۷)</sup> به نظر می‌رسد کشوری که تمامی تولیدات نفتی خود را صادر می‌کند بیشتر از کشوری که پوست، جواهر و عطر صادر می‌کند (هر چند از نظر ارزش پولی یکسان باشد) وابسته است. هر جا هزینه‌های مؤثر تبادلات (cost effects) - که لزومی ندارد این اثرات متقابل هم باشند - دیده شود، وابستگی متقابل وجود دارد و هر جا در کنش‌های متقابل (interactions) هزینه‌های مؤثر مهمی مشاهده شود، در آن صورت نمی‌توان گفت پیوستگی متقابل وجود دارد.<sup>(۴۸)</sup> چنانکه ملاحظه می‌شود، کوهن و نای معیار سنجش دقیقی برای تمیز هزینه‌های مهم و غیر مهم به دست نمی‌دهند. بنابراین در اینجا تمایز میان پیوستگی متقابل و وابستگی متقابل دارای ابهام است.

#### وابستگی یا وابستگی متقابل؟

وابستگی روابط بین کشورهای در حال توسعه و کشورهای صنعتی غرب را مشخص می‌کند یعنی وابستگی به عنوان حدود نابرابر وابستگی به بازارها و منابع عرضه و توانایی نابرابر دو کشور برای تأثیر گذاردن، کمک کردن یا صدمه زدن به دیگری تعریف می‌شود. اعمال و سیاستهای کشورهای در حال توسعه اثر چندانی بر امور اقتصادی و سیاسی کشورهای صنعتی شده (حتی کشورهای کوچک صنعتی) ندارد. از طرف دیگر، سیاستهای یک کشور صنعتی شده غالباً عواقب مهمی برای یک کشور در حال توسعه دارد و هرگونه تلاشی در جهت تغییر شدید یا محدود کردن روابط برای کشور دوم بسیار گران ولی برای اولی ارزاتر تمام می‌شود.<sup>(۴۹)</sup> کوهن و نای وابستگی را بدین گونه تعریف می‌کنند که دولتی زیر سلطه نیروهای خارجی و یا شدیداً تحت تأثیر آنها قرار بگیرد.<sup>(۵۰)</sup> چنانکه می‌بینیم کوهن و نای دقیقاً مشخص نمی‌کنند منظور از تحت تأثیر گرفتن یک کشور چه نوع تأثیراتی است. آیا وابستگی و تأثیرات در حوزه سیاسی، نظامی و یا اقتصادی خواهد بود؟ در هر حال تعریف کوهن و نای از وابستگی، تعریفی واضح و مشخص نیست.

#### همگرایی یا وابستگی متقابل؟

وابستگی متقابل را از همگرایی نیز بایستی متمایز کرد. همگرایی را عده‌ای چون اینکلز قدمی فراتر از وابستگی متقابل می‌دانند. در همگرایی واحدهای خود مختار که از قبل نقشهای حیاتی تری نسبت به سایر واحدها داشته‌اند و این برتری نقش را برای خود حفظ کرده‌اند نهادی جمعی ارائه می‌دهند که به زیر مجموعه‌ای از نهادها همچون نهادهای اقتصادی یا سیاسی تقسیم

شده و به حل یک رشته مشکلات نهادی اصلی کمک می‌کند.<sup>(۵۱)</sup> بدین ترتیب، دو دولت همسایه ممکن است طی توافقی عبور کالا از مرزهای خود را آزاد کنند و در عین حال هنوز هر یک از قوای مقننه، مجریه، نیروی نظامی، نظام مالیاتی و نظایر اینها را جداگانه حفظ کنند. اساساً همگرایی سیاسی جوامع مستلزم دولتی واحد است که بیشتر از آن چیزی است که در وابستگی متقابل مورد نظر می‌باشد.<sup>(۵۲)</sup> هاس همگرایی را به عنوان فرایندی تعریف می‌کند که طی آن رهبران سیاسی جوامع مختلف متقاعد شوند که «وفاداری، انتظارات و فعالیت‌های سیاسی شان را به سمت مرکز جدیدی که نهادهایش دارای اختیارات قانونی یا متقاضی اختیارات قانونی و رای اختیارات ملت کشورها باشد سوق دهند».<sup>(۵۳)</sup>

کارل دوویچ رابطه وابستگی متقابل و همگرایی را بدین شکل مطرح می‌کند که دو کشور در صورتی متقابلاً به هم وابسته‌اند که تغییر در کشور «الف» (مثلاً افزایش سطح کلی قیمت) به دنبال تغییرات قابل پیش بینی در کشور «ب» (مثلاً همان افزایش سطح کلی قیمت) رخ دهد. اگر تأثیری که تغییر در کشور «ب» بر «الف» می‌گذارد مانند همان تأثیری باشد که تغییرات در کشور «الف» بر «ب» می‌گذارد، در این صورت وابستگی متقابل مستقار (symmetrical interdependence) می‌باشد. اگر در کشور «الف» تغییر مطلوب یا نامطلوبی رخ دهد و به دنبال آن تغییر مطلوب یا نامطلوبی در کشور «ب» رخ دهد و یا برعکس این تغییر مطلوب یا نامطلوب از کشور «ب» شروع شود و به کشور «الف» تسری یابد، در آن صورت این وابستگی متقابل مثبت است و آن را تغییر مثبت (positive covariance) می‌نامیم، اما اگر تغییرات وابستگی متقابل که برای «الف» مطلوبند برای «ب» نامطلوب باشند و یا حالت عکس آن، تغییر منفی (negative covariance) است.<sup>(۵۴)</sup> نکته قابل توجه بحث دوویچ این است که وابستگی متقابل مثبت از همبستگی (solidarity) حمایت می‌کند، در حالی که وابستگی متقابل منفی باعث تشدید تضاد می‌شود و وابستگی متقابل ضعیف نیز اختلافات چندانی ایجاد نمی‌کند.<sup>(۵۵)</sup> وابستگی متقابل همیشه منجر به همگرایی نمی‌شود. واژه وابستگی متقابل بر یک مرحله دو بعدی تکیه دارد. این فرایند مابین دولتها یا دیگر بازیگران بین‌المللی، چند جانبه بودن روابط را نشان می‌دهد و همچنین این مطلب را منعکس می‌کند که تحولاتی که برای بازیگر «الف» رخ می‌دهد، تأثیراتی را برای بازیگر «ب» به دنبال می‌آورد و بالعکس؛ مضافاً اینکه این تأثیرات تا حدودی برابری دارند. حالی که ضرورتاً چنین نیست. هنگامی که کشور بزرگ و کشوری کوچکتر دارای وابستگی متقابل هستند، تغییرات نسبتاً کوچک در کشور بزرگتر احتمالاً منجر به تغییرات بزرگی در کشور کوچک می‌شود. نتیجه دیگر بحث دوویچ تفاوت بین وابستگی متقابل و وابستگی است. او



می‌نویسد: «در روابط بسیاری از کشورها مانند ایالات متحده و گواتمالا، فرانسه و ساحل عاج، انگلیس و چین، شوروی و مغولستان، و هند و نپال وابستگی متقابل هنوز بسیار دست نیافتنی است. هرچه نابرابری قدرت و تأثیرات در روابط کشورهای فقیر و ضعیف‌تر بیشتر باشد، جا برای بحث از وابستگی و امپریالیسم مناسب‌تر است.» (۵۶)

### وابستگی دو جانبه یا وابستگی متقابل؟

تمایز دیگر میان وابستگی متقابل و وابستگی دو جانبه است. باری جونز می‌گوید عده‌ای وابستگی متقابل را وابستگی دو جانبه می‌دانند که به معنای اتکای یک بازیگر به بازیگر یا بازیگران دیگر به منظور حمایت یا ارضای نیازی اساسی است و اختلال یا تحولات مغایر آن در داخل این رابطه و وابستگی به ضرر بازیگر وابسته است. (۵۷) به عبارت دیگر تحولات در یک جامعه توسط تحولات و تأثیرات جوامع دیگر شکل می‌گیرد.

\* \* \*

این تمایزات میان وابستگی متقابل، پیوستگی متقابل، وابستگی، وابستگی دو جانبه و همگرایی، مهم و در عین حال مشکل برانگیز است. از بحث فوق این نتیجه مستفاد می‌شود که میان الگوی وابستگی متقابل و سایر الگوهای روابط بایستی تمایز قایل شد. وابستگی دو جانبه و پیوستگی متقابل یکی نیستند و همیشه نیز با هم همراه نیستند. همچنین بسیاری از الگوهای پیوستگی متقابل را نمی‌توان بدون جدایی کلی از وابستگی متقابل فرض کرد. در این مورد می‌توان روابط ژاپن را با سایر کشورها - خصوصاً کشورهایی که در صادرات مواد اولیه به ژاپن نقش حیاتی دارند - در نظر گرفت. در الگوی پیوستگی متقابل، حجم و تواتر ارتباطات (سیاسی، اقتصادی، تجاری و فرهنگی) کانون توجه است. در صورتی که در وابستگی دو جانبه و یا وابستگی متقابل نوع روابط - صرف نظر از حجم و تواتر آن - مورد تأکید قرار می‌گیرد.

روزکرانس در این زمینه می‌نویسد: جریانات اقتصادهای ملی کشورها به دو گونه افقی و یا عمودی (horizontal and vertical) می‌تواند باشد. وابستگی متقابل اقتصادی میان کشورهای صنعتی عمدتاً بوسیله جریانات افقی ثبت شده‌اند: از طریق معاملات، تجارت و دیگر حرکت‌های اقتصادی. هر چه حجم تجارت، سرمایه‌گذاری و یا دیگر تبادلات (به طور مطلق و یا در مقایسه با بخش داخلی) بیشتر باشد، وابستگی متقابل نیز بیشتر خواهد بود. در اینجا با در نظر گرفتن

تمایز میان پیوستگی متقابل و وابستگی متقابل باید گفت در سیاست بین الملل لزوماً افزایش ارتباط به معنای وابستگی متقابل بیشتر نخواهد بود. تبادلات افقی هر قدر هم که زیاد باشند، تنها اطلاعات کلی از واکنش کشورها به دست می‌دهند. چنانکه ممکن است حکومتی سیاستهای رایج را که منجر به افزایش تبادلات افقی می‌شود، در پیش گیرد و بالعکس حکومتی دیگر سعی در کاهش اثر داخلی نیروهای اقتصادی بین المللی داشته باشد. در مورد جریانات افقی، می‌توان مسأله عمل و عکس‌العمل عامل قیمت‌ها را در دو اقتصاد بررسی کرد. اگر دو اقتصاد یکپارچه و وابسته متقابل باشند و عامل قیمت‌ها در آن دو یکسان باشد، هر افزایشی در قیمت برای مصرف‌کننده، نرخ سود، یا عامل هزینه که می‌تواند نتیجه افزایش ارزش کالا، سرمایه یا کار در یک بازار باشد، یکسانی دوباره را در عامل قیمت‌ها ایجاد می‌کند. اما این تنها یک فرض است چراکه حتی در یک اقتصاد ملی عامل قیمت همیشه و در همه نواحی یکنواخت نیست، بنابراین نباید انتظار داشت که تساوی کامل قیمت‌ها در دو اقتصاد ملی جداگانه وجود داشته باشد. اما پیش بینی می‌شود که میان اقتصادهای دارای وابستگی متقابل زیاد، عامل قیمت‌ها در یک جهت حرکت کند. هر چه یکنواختی و تشابه در حرکت‌های اقتصادهای ملی بیشتر باشد، اقتصادها نیز با مشابهت بیشتری به حرکت عوامل بین خودشان پاسخ می‌دهند و وابستگی متقابل نیز بیشتر خواهد بود. حداقل دو معیار برای این وابستگی متقابل عمودی (برخلاف وابستگی متقابل افقی) وجود دارد: (۱) ارتباط حرکت شاخصهای عامل قیمت میان دو جامعه و (۲) ارتباط تغییرات در چنان حرکت‌هایی. (۵۸)

بدین ترتیب از بحث روزکرانس می‌توان این نتیجه را گرفت که در واقع دو گونه پیوستگی وجود دارد که یکی جریانات افقی مانند جریان پول، انسانها، کالا و غیره را نشان می‌دهد و وابستگی متقابل که جریانات عمودی را که واکنشهای اقتصادی یک اقتصاد را به اقتصاد دیگر اساس شاخصهای مختلف از جمله شاخص قیمت نشان می‌دهد. نکته مهم دیگر در بحث روزکرانس این است که پیوستگی (connectedness) پیوستگی متقابل نیست. به اعتقاد او می‌توان شرایطی را تصور کرد که وابستگی متقابل افقی شدیدی وجود داشته باشد (بخش بین‌المللی گسترده‌ای که در حال توسعه تجارت یا به صورت مطلق و یا در ارتباط با تولید ناخالص ملی می‌باشد) و وابستگی متقابل عمودی نیز در سطح پایینی باشد. (۵۹) این نتیجه گیری با شواهد نیز تطابق دارد، به دلیل اینکه دولتها سیاستهای متفاوت و در عین حال متغیری دارند. بنابراین روزکرانس در تعریف وابستگی متقابل مبادلات، جریانات و شاخصهای اقتصادی را مرکز توجه قرار می‌دهد. دویچ نیز مسایل اقتصادی را در نظر دارد و تجارت را به عنوان

شاخص وابستگی متقابل انتخاب و بررسی می‌کند. در وهله نخست، دویچ نسبت تجارت خارجی یک کشور در مقایسه با کل فعالیت‌های اقتصادی و تولید ناخالص ملی آن را بررسی کرده و به این نتیجه می‌رسد که هرچه این نسبت بیشتر باشد، میزان وابستگی کشور به تجارت خارجی بیشتر است و هرچه نسبت تجارت خارجی آن کشور نسبت به کل تجارت بین‌المللی جهان بیشتر باشد، وابستگی جهان به آن کشور بیشتر خواهد بود. یعنی در مجموع هر چه مقدار معاملات میان دو بازیگر (که می‌تواند کشور یا گروهی از کشورها باشد) نسبت به کل فعالیت‌های آنها بیشتر باشد، می‌توان انتظار وابستگی متقابل بیشتر آنها را داشت. این امر درست است حتی اگر این میزان برای طرف فقیر و کوچکتر بیشتر، گرانتر و سنگین تر باشد.<sup>(۶۰)</sup>

#### هزینه

واژه هزینه از اساسی‌ترین مفاهیم نظریه وابستگی متقابل است. نظریه و نیز اصطلاح وابستگی متقابل در وهله نخست مفهوم سود دو جانبه را متبادر به ذهن می‌سازد. در صورتی که این نکته را بایستی در نظر داشت که اولاً، همانطور که کوهن ونای بحث می‌کنند، وابستگی متقابل به موقعیت‌هایی اطلاق می‌شود که صرفاً «محدود به منافع دو جانبه» نیست. ثانیاً آیا روابط میان کشورهای صنعتی و کشورهای در حال توسعه از نوع وابستگی متقابل می‌باشد یا خیر؟ نتیجه‌گیری این بحث امری کاملاً ذهنی است، خصوصاً در این بعد که آیا این روابط به هر دو طرف سود می‌رساند یا یک جانبه است. البته وابستگی متقابل استقلال داخلی را محدود می‌کند ولی در هر صورت منافع حاصل از روابط بیشتر از هزینه‌ها خواهد بود. این موضوع هم به ارزش بازیگران و هم به ماهیت روابط بستگی دارد.<sup>(۶۱)</sup> برای تجزیه و تحلیل سود و هزینه‌های یک رابطه وابستگی متقابل دو دیدگاه متفاوت وجود دارد. دیدگاه اول بر سود یا زیان‌های مشترک طرف‌های درگیر توجه دارد و دیگری بر سودهای نسبی و مسایل تعمیمی تأکید می‌کند. اقتصاددانان کلاسیک روی دیدگاه اول که سود خالص کلی را در تجارت بین‌المللی در نظر دارد، تأکید می‌کنند. تمرکز سود، به عقیده کوهن ونای، این مشکل اساسی و مسأله حیاتی و کهن علم سیاست را در پرده ابهام قرار می‌دهد که این سودها چگونه تقسیم می‌شوند و به دنبال آن این سؤال مطرح می‌شود که «چه کسی چه چیزی را به دست می‌آورد؟»<sup>(۶۲)</sup>

نتیجه‌ای که به طور کلی از بحث سود و هزینه کوهن ونای می‌توان گرفت این است که وابستگی متقابل به معنی «موقعیتی که وابستگی دو جانبه متوازن (evenly balanced mutual dependence) وجود دارد، توصیف نمی‌شود به عبارت دیگر وابستگی متقابل دارای ویژگی عدم

تقارن است و به عقیده کوهن و نای همین عدم تقارن به بازیگران، منبع قدرت برای کنار آمدن با یکدیگر را می‌دهد. بازیگرانی که کمتر وابسته هستند اغلب از رابطه وابستگی متقابل به عنوان یک منبع قدرت استفاده می‌کنند تا از طریق آن بر سر یک موضوع چانه بزنند و یا بر مسایل دیگر تأثیر گذارند. (۶۳)

بحث کوهن و نای دارای ویژگی تعمیم پذیری است. در مرحله اول تمایزی میان پیوستگی متقابل و وابستگی متقابل قایل می‌شوند که معیار این تمایز هزینه است. در مرحله دوم با تأکید بر عدم سود دو جانبه و وجود عدم تقارن تمایز میان وابستگی به عنوان تبیین کننده روابط شمال-شمال و وابستگی به عنوان تبیین کننده روابط شمال-جنوب را از بین می‌برند. به عبارت دیگر عدم تقارن کامل به معنی وابستگی کامل حالت بسیار نادری است و موقعیتهای عینی - خارجی در اغلب موارد میان این دو حالت (وابستگی متقابل نامتقارن و وابستگی متقابل متقارن) قرار می‌گیرند و «این محدوده مرکز روند چانه زنی‌های سیاسی وابستگی متقابل است». (۶۴)

یکی از مسایل مهم در ارتباط با هزینه، رابطه قدرت و هزینه است. قدرت در وابستگی متقابل به عنوان عامل مهمی که هزینه را کاهش می‌دهد، عمل می‌کند. در ذیل به تشریح مفهوم قدرت در وابستگی متقابل می‌پردازیم.

#### قدرت

تعاریف متعددی از قدرت ارائه شده است. قدرت را می‌توان به عنوان توانایی یک بازیگر در مجبور کردن دیگران به کاری مخالف میل آنها تعریف کرد (که برای طرفی که اعمال زور نموده است به هزینه قابل قبولی تمام شود). همچنین قدرت را می‌توان به عنوان کنترل بر نتایج تعریف کرد (این دو با هم متفاوتند). نکته مهم، اندازه‌گیری قدرت است که در هر یک از موارد ذکر شده، این کار آسان نخواهد بود. کوهن و نای معتقدند که وابستگی متقابل نامتقارن می‌تواند منبع قدرت باشد و این قدرت می‌تواند به عنوان کنترل بر منابع و یا نیروی بالقوه‌ای که بر نتایج مؤثر است، عمل کند. زیرا افزایش قدرت سبب کاهش هزینه خواهد شد، چون عملاً بازیگری که کمتر وابسته است، یعنی دارای منابع سیاسی با اهمیت است، می‌تواند در رابطه با بازیگر دیگر، تغییر ایجاد کند. (۶۵)

چنانکه کلاس نور اظهار می‌کند قدرت، نفوذ و وابستگی متقابل به گونه‌ای ناگشودنی به یکدیگر مرتبطند. دو دولت می‌توانند در مواردی با هم تضاد و در مواردی نیز با یکدیگر

همکاری داشته باشند. هنگامی که با یکدیگر همکاری می‌کنند، از خلق ارزشهای مادی و معنوی سود می‌برند و زمانی که با هم در تضادند سعی در کسب ارزشهایی دارند که به نفع طرف مقابل است. در چنین موردی، آنها با هم وابستگی متقابل دارند. در شرایط منازعه، قدرت نقش مهمی به عهده دارد ولی نفوذ نقش خود را هم در شرایط منازعه و هم در شرایط همکاری حفظ می‌کند. همچنین قدرت را ممکن است با توسل به زور و یا بدون اجبار به کار گرفت. زمانی که از قدرت به شکل اجبار و زور استفاده می‌شود قدرت بر بازیگر «ب» مؤثر خواهد بود، البته به شرطی که این بازیگر رفتار خود را بر طبق برنامه و خواسته‌های بازیگر دیگر یعنی «الف» تنظیم کند. (۶۶)

بدین ترتیب، قدرت از دید نور، صرفاً به عنوان اعمال نفوذ اجبار کننده تعریف می‌شود و بر اساس همین دیدگاه، وی مدلی را ارائه می‌دهد که سودمندی قدرت نظامی بازیگر «الف» علیه بازیگر «ب» را با در نظر گرفتن چهار عامل معین می‌کند: ۱) تخمین هزینه‌ها بوسیله «ب» با تهدید «الف» مطابقت می‌کند، ۲) تخمین هزینه‌ها توسط «ب» با تهدید «الف» مخالف است، ۳) توانایی چانه زنی «ب» به تهدید «الف» بستگی دارد و ۴) تمایل «ب» به عاقلانه عمل کردن و پیش بینی خطرات. (۶۷)

بنابراین وابستگی متقابل با توجه به مفهومی که از هزینه ارائه می‌کند، به طور ضمنی به توانایی یک دولت برای تأثیر بر دیگران اشاره دارد. حال اگر وابستگی متقابل دو جانبه است، هر یک از طرفها می‌تواند خود و دیگران را با جدا کردن رابطه‌ای که بینشان وجود دارد، نابود کند. «بنابراین هزینه‌ها و سودهای قدرت توسط هر طرف در رابطه وابستگی متقابل، سطح رشد وابستگی متقابل را افزایش می‌دهد.» سطح وابستگی با هزینه‌ها در ارتباط است و این نتیجه‌ای است که می‌توان از این بحث گرفت.

#### حساسیت و آسیب‌پذیری (sensitivity and vulnerability)

ریچارد کوپر در تعریف وابستگی متقابل بُعد تجارت را در نظر می‌گیرد و لذا وی مفهوم محدودی از وابستگی متقابل را در نظر دارد. به اعتقاد کوپر وابستگی متقابل به حساسیت معاملات اقتصادی بین دو یا چند ملت به منظور تحولات اقتصادی میان آنها برمی‌گردد؛ بدین معنی که میان دو کشور که تجارت دو جانبه دارند، اگر ارزش تجارت به رشد قیمت و درآمد دو کشور حساس نباشد، آنها هنوز میزان پایینی از وابستگی متقابل دارند. (۶۸)

بنابراین کوپر وابستگی متقابل را در واقع، در بعد حساسیت دو طرف مشاهده کرده و حساسیت یک طرفه را مربوط به اقتصادهای وابسته می‌داند. به علاوه نکته مهم بحث کوپر در وابستگی متقابل این

است که سطح تجارت را به تنهایی ملاک وابستگی متقابل می‌داند. در عین حال حساسیت مورد توجه کوپر هم حساسیت فراگیر نیست و صرفاً حساسیت تجاری است. کوهن و نای حساسیت و آسیب پذیری را در بعد کلی تری تعریف می‌کنند. حساسیت از دید آنان این گونه تعریف می‌شود: «اینکه تغییرات یک کشور به چه سرعت موجب بروز تغییرات پرهزینه برای کشور دیگر می‌شود و میزان این تأثیرات پرهزینه چقدر است».<sup>(۶۹)</sup> این میزان با حجم تبادلات فرامرزی و تغییرات تبادلات میان جوامع و دولت‌ها محاسبه می‌شود. حساسیت وابستگی متقابل از طریق کنشهای متقابل که در چهارچوب سیاستها قرار دارند، به وجود می‌آید و البته چهارچوب سیاستها بدون تغییر فرض می‌شوند.<sup>(۷۰)</sup> می‌توان بحران نفتی سال ۱۹۷۱ و همینطور سالهای ۱۹۷۳-۷۴ و ۱۹۷۵ به عنوان نمونه‌ای ذکر کرد که اقتصادهای آمریکا، ژاپن و اروپای غربی نسبت به افزایش قیمت نفت حساسیت داشتند. البته حساسیت ژاپن بیشتر بود به دلیل اینکه آمریکا سهم و نسبت کمتری از تقاضاهای نفتی خود را وارد می‌کرد. البته افزایش قیمت و صفهای طولانی در ایستگاههای بنزین حساسیت آمریکا را نشان می‌داد. آسیب پذیری یعنی آمادگی یک کشور در تحمل هزینه‌هایی که از خارج به آن تحمیل می‌شود و این توانایی حتی پس از تغییر سیاستهای کشور باقی می‌ماند. غالباً سیاستها را به سهولت نمی‌توان تغییر داد و اثرات ناشی از تغییرات خارجی معمولاً حساسیت و وابستگی را تحت تأثیر قرار می‌دهد. وابستگی آسیب پذیر را تنها از طریق ایجاد تطابق مؤثر و هزینه دار در محیطی که طی یک دوره زمانی مشخص تغییر نکرده، می‌توان محاسبه کرد. برای مثال در مورد بحران نفتی برای دو کشوری که ۳۵٪ تولیدات نفتی خود را وارد می‌کنند، اگر کشور اول بتواند هزینه تولید منابع داخلی را کاهش بدهد و کشور دوم این امکان را نداشته باشد، کشور دوم آسیب پذیرتر از کشور اول است. پس آسیب پذیری به توانایی و میزان هزینه‌های گزینه‌های دیگر بازیگران مرتبط است.

بدین ترتیب «میان میزان وابستگی و آسیب پذیری رابطه مستقیم وجود دارد و وجود منابع بدیل برای وابستگی از میزان آسیب پذیری کشور می‌کاهد. تجربه تحریم نفتی نشان داد که ژاپن به علت فقدان منابع متعدد که بتواند جایگزین کند، بیش از ایالات متحده نسبت به تصمیمات اوپک آسیب پذیر بود».<sup>(۷۱)</sup> بنابراین آسیب پذیری برای فهم ساختار سیاسی وابستگی متقابل عامل مهمی است و نشان می‌دهد که کدامیک از بازیگران می‌تواند قواعد بازی را تنظیم کند. اما تمایز حساسیت و آسیب پذیری به عنوان دو بعد قدرت از دید کوهن و نای چگونه قادر است ما را در فهم رابطه میان قدرت و وابستگی متقابل یاری کند؟ چنانچه بازیگری

بتواند هزینه‌های خود را هنگام وقوع تغییرات سیاسی اعم از داخلی و یا بین‌المللی کاهش دهد، برای رسیدن به منابع قدرت الگوهای حساسیت مناسب نیست و آسیب پذیری می‌تواند منابع قدرت را برای بازیگران فراهم کند - با توجه به این مسأله که میان آسیب پذیری و وابستگی رابطه مستقیم وجود دارد. به همین جهت به اعتقاد کوهن و نای آسیب پذیری در مقایسه با حساسیت اهمیت بیشتری دارد.<sup>(۷۲)</sup>

در وابستگی متقابل نظامی، منابع قدرت نظامی هر یک به نوبه خود بر منابعی سلطه دارند که توسط آسیب پذیری غیر نظامی بدست می‌آیند؛ همچنین آسیب پذیری نظامی به نوبه خود با منابعی همراه است که با عدم تقارن در حساسیت به دست نمی‌آید. مسأله دیگر اینکه منافع در شرایط خطر و ریسک اهمیت بیشتری پیداکنند و بازیگران تمایل دارند از منابع قدرتی استفاده کنند که هم از نظر تسلط و هم از جهت هزینه در سطح بالاتر قرار دارند. تغییر در یک منبع قدرت به منبع قدرت مؤثرتر (اما با هزینه بیشتر) زمانی تحقق می‌یابد که میان توزیع قدرت در یک بعد با ابعاد دیگر عدم سنخیت وجود داشته باشد. در چنین وضعیتی بهبود موقعیت بازیگر فرودست ممکن است با افزایش سطح مورد بحث تأمین شود. می‌توان امتیازات شرکت‌های چند ملیتی نفتی را در اینجا به عنوان نمونه در نظر گرفت که به نظر می‌رسد موقعیت چانه زنی بهتری نسبت به حکومت میزبان دارند و توافق این شرکتها با حکومت این مجوز را به آنها می‌دهد که سطح قیمت تولیدات نفتی را تعیین کنند و در نتیجه حکومت نسبت به تصمیمات شرکت حساسیت پیدا می‌کند. این وضعیت در واقع میراث عدم ثبات است و چنین حکومتی می‌بایستی بُعد عدم آسیب پذیری را تقویت کند.<sup>(۷۳)</sup> بنابراین عدم تقارن خود منبع قدرتی در میان بازیگران (همانند شرکت‌های چند ملیتی ...) است و انواع مختلف وابستگی متقابل منجر به نفوذ سیاسی بالقوه می‌شود. این نتیجه‌گیری با توجه به درجات حساسیت و آسیب پذیری بازیگران حاصل می‌شود.

### مفروضه‌های نظریه وابستگی متقابل

نظریه وابستگی متقابل برای تبیین سیاست و روابط جهانی متکی به مفروضه‌های بنیادینی است. این مفروضه‌ها را می‌توان به دو دسته کلی مفروضه‌های ضمنی و مفروضه‌های مصرح تقسیم کرد. مفروضه‌های ضمنی شامل (۱) تغییر ماهیت سیاست جهانی و (۲) اهمیت فزاینده مسایل اقتصادی - اجتماعی در زندگی ملتها و به طور کلی عرصه روابط بین‌الملل است. این مفروضه‌ها که به طور ضمنی در این نظریه مورد توجه قرار گرفته‌اند، از آن جهت دارای

اهمیت هستند که اولاً برخی خصوصیات نظام جهانی را بیان می‌کنند و ثانیاً مقدمه و زمینه مهمی برای طرح سایر مفروضه‌های نظریه وابستگی متقابل هستند. مفروضه‌های مصرح عبارتند از: ۱) وجود کانالهای متعدد تماس میان جوامع و تعدد بازیگران روابط بین‌الملل، ۲) عدم وجود سلسله مراتب در دستور کار بین‌الملل، و ۳) کاهش اهمیت نقش و کاربرد نیروی نظامی در روابط بین‌الملل. این دسته از مفروضه‌ها به طور صریح از سوی نظریه پردازان وابستگی متقابل به عنوان مفروضه‌های نظریه نام برده شده‌اند. یکی از اساسی‌ترین و نخستین مفروضه‌های این نظریه، تغییر ماهیت نظام جهانی است. گفته می‌شود که ما در عصر وابستگی متقابل زندگی می‌کنیم. این عبارت مبهم و گسترده به معنی تغییر در ماهیت جهان است. (۷۴)

سؤالی که مطرح می‌شود این است که عمق این تغییرات تا چه حد است؟ مکتب نوسازی، ارتباطات دور برد و سفر با هواپیمای جت را خالق «دهکده جهانی» می‌داند و معتقد است که تبدلات رو به رشد اقتصادی و اجتماعی «جهانی بدون مرز» ایجاد می‌کند. دولت - کشور که به مدت چهار قرن حاکم بر سیاستهای جهانی بوده است تحت الشعاع بازیگران غیر منطقه‌ای نظیر شرکتهای چند ملیتی، جنبشهای اجتماعی فراملی، و سازمانهای بین‌المللی قرار می‌گیرد. بالاخره اینکه طبق گفته چارلز کیند لبرگر (Charles Kindleberger) «دولت در کل به عنوان یک واحد اقتصادی است» که البته سنت گراها این را از نظر جهانی بی‌اساس می‌دانند و معتقدند وابستگی متقابل نظامی همیشه وجود داشته است و قدرت نظامی هنوز در جهان سیاست اهمیت دارد. (۷۵)

سنت گرایان نیز تغییر ماهیت نظام جهانی را در نظر دارند، اما تغییر دقیق چند بعدی اقتصادی، اجتماعی و زیستی وابستگی متقابل را مشکل می‌یابند. نظریه‌های سنتی و کلاسیک سیاست، جهانی را که در آن خطر دایم برخورد نظامی یعنی عامل بالقوه جنگ بر رفتار دولتها حاکم است تصویر می‌کنند. طی جنگ سرد، به خصوص اولین دهه پس از جنگ دوم جهانی، این مفهوم که طرفداران آن را «واقع‌گرایی سیاسی» نامیده‌اند در اروپا و آمریکا پذیرفته شده بود اما موضوعات جدیدی مطرح شد که حول امور نظامی - امنیتی نبود. این دید که در دهه ۱۹۷۰ و یا دهه ۱۹۸۰ رشد کرد به انتظارات غیر واقع‌گرایانه‌ای منجر می‌شود. بنابراین دگرگونی ماهیت نظام جهانی تقریباً از طرف تمامی دیدگاهها پذیرفته شده است. علاوه بر این، به دنبال این دگرگونی در ماهیت، تغییرات دیگری نیز به وجود آمده است. نظریه وابستگی متقابل بر این مفروضه و مفروضه‌های دیگری بنا شده است که در اولین قدم، مفروضه‌های دیدگاه سنتی و کلاسیک سیاست جهانی را به مبارزه طلبیده است. پیشوای مکتب واقع‌گرایی، هانس مورگنتا، در وهله اول بر ویژگی استقلال پدیده‌های سیاسی نسبت به پدیده‌های اقتصادی و فرهنگی تأکید



می‌کند، سیاست قلمرو قدرت و اقدام سیاسی مبارزه به خاطر نیرومندی است. به اعتقاد مورگنتا در زمینه سیاست خارجی، هر سیاستمداری تنها براساس منافع دولت خود که با کلمه قدرت توصیف می‌شود، به تفکر و اقدام می‌پردازد و همین مفهوم منافع و قدرت است که اجازه درک سیاست خارجی دولت‌ها را می‌دهد، «منافع یعنی قدرت».<sup>(۷۶)</sup>

مورگنتا در کتاب سیاست میان ملت‌ها در باب قدرت و هدف کشورها می‌نویسد:

کلیه کشورها دائماً سعی دارند هدفها و منافع ملی خود را با اعمال قدرت نظامی بدست آورند. در نتیجه این اعمال قدرت، نوعی جنگ قدرت دایمی در جریان خواهد بود. هر کشور به منظور دستیابی به استقلال کامل، تأمین امنیت و یا تعقیب منافع ملی خود دائماً برای جلوگیری از تسلط دیگران برخورد کوشش و تقلا می‌کند. بنابراین هر کشور سعی می‌کند از امکان بروز هر نوع قدرت فائقه جلوگیری به عمل آورد. چنانچه این اقدام با شکست مواجه شود و قدرتی فائقه پدید آید، دیگر کشورها بلافاصله برای ایجاد موازنه قوا با آن قدرت در نوعی اتحادیه با دیگران شرکت خواهند کرد.<sup>(۷۷)</sup>

صحنه روابط بین‌المللی از دید واقع‌گرایان، جنگ دایمی یکی علیه دیگران نیست، بلکه تنظیم پیوسته خصومتها از طریق عمل سیاسی است. هر ملت منافع ملی خود را تعقیب می‌کند، ولی سیاست در هر لحظه نه هماهنگی و آشتی، بلکه تنظیم منافع را میسر می‌سازد. بنابراین دیدگاه سنتی مبتنی بر سه مفروضه است که عبارتند از: اولاً کشورها به عنوان واحدهای منسجم بازیگران مسلط در سیاست جهانی هستند؛ ثانیاً زور ابزار مؤثر در سیاست است، و ثالثاً سلسله مراتبی در امور سیاست جهانی است که مسایل امنیتی - نظامی در رأس آن قرار دارد و به عبارت دیگر «سیاست حاد» (high politics) یعنی مسایل امنیتی - نظامی بر «سیاست ملایم» (low politics) یعنی مسایل اقتصادی - اجتماعی تفوق و برتری دارد.<sup>(۷۸)</sup> و بالاخره طبق مفروضه‌های واقع‌گرایانه، در جهانی که ویژگی‌اش منازعه بالقوه یا فعال میان دولتهاست، امکان استفاده از زور در هر زمان و مکانی وجود دارد و هر دولتی تلاش می‌کند تا از قلمرو منافعی در مقابل تهدیدات واقعی یا فرضی دفاع کند.

تحت شرایط وابستگی متقابل پیچیده، یعنی نظام جهانی معاصر، مفروضه‌های واقع‌گرا قادر به تبیین روابط و سیاست جهانی نیست. از دید نظریه پردازان وابستگی متقابل تغییر ساختاری نظام بین‌المللی معاصر، مورد توجه واقع‌گرایان قرار نگرفته است. در دیدگاه واقع‌گرا، مفهوم قدرت صرفاً در بعد عوامل نظامی محدود می‌شود و جنبه‌های اقتصادی را در بر نمی‌گیرد. این عدم توجه به قدرت اقتصادی موجب شده تا با تغییر ساختاری که در نظام

بین‌المللی معاصر به وجود آمده، دیدگاه واقع‌گرا توان تجزیه و تحلیل وقایع بین‌المللی را نداشته باشد.

دومین مفروضه نظریه وابستگی متقابل وجود کانالهای متعدد تماس میان جوامع است. روابط غیر رسمی میان نخبگان دولتی و نیز نظامهای اداری خارجی و رسمی، روابط غیر رسمی میان نخبگان غیر دولتی و سازمانهای فراملی، و شرکتهای چند ملیتی در ردیف این کانالهای تماس قرار می‌گیرند که جوامع را به یکدیگر مرتبط می‌کنند. کارل دویچ جریانات و ارتباطاتی چون حمل و نقل هوایی، دریایی و زمینی، تجارت و امور مالی، پست و تلگراف و تلفن، اخبار، فیلم، رادیو و تلویزیون، جنبش‌های فراملی دانشجویی، موسیقی، سبک زندگی و... را به عنوان منابع وابستگی متقابل نام می‌برد. به اعتقاد دویچ، تمامی منابع وابستگی متقابل فرایندهای هستند که در طول مرزهای ملی جریان دارند و در بیشتر موارد، این جریانات را ارتباطات ساختاری نظیر خطوط هوایی، خطوط کشتیرانی، کانالهای ارتباطی و سازمانها، بانکها، شرکتهای بین‌المللی و سازمانهای بین‌المللی دولتی و غیر دولتی و نظایر اینها حمایت می‌کنند. تقریباً تمامی این ساختارها و فرایندهای وابسته به هم، در قرن حاضر پیشرفت کرده و در نتیجه وابستگی متقابل جهانی نیز افزایش یافته است.<sup>(۷۹)</sup> می‌توان کل ارتباطات پیشگفته را به عنوان روابط بین‌کشوری، فرا دولتی و فرا ملی خلاصه کرد. روابط بین‌کشوری کانالهای معمولی هستند که واقع‌گراها فقط همین بعد روابط را فرض کرده‌اند. اگر بر دید دولت - مرکزی تأکید کنیم، دولت به عنوان بازیگر اصلی در روابط بین‌الملل در نظر گرفته می‌شود. به طور خلاصه، تأکید بر ملت در انقلاب فرانسه ریشه دارد و طی قرن نوزدهم در اروپا به عنوان نتیجه پیشرفتهای سیاسی به شکل جریانی عادی درآمد. این تأکید به علاوه با فلسفه ویلسونی و دیدی که نسبت به ملتها دارد مرتبط می‌باشد.<sup>(۸۰)</sup> در دید دولت - مرکزی تلویحاً بیان می‌شود که نقشه نظام بین‌المللی با توجه به قلمروگرایی و انطباق با مرزهای جغرافیایی طرح می‌شود همچنین فعالیتهای بشری (سیاسی و غیر سیاسی) در چهارچوب مرزهای دولتی در نظر گرفته می‌شود.

به عقیده نظریه پردازان وابستگی متقابل، الگوی دولتی که دیدگاه کلاسیک ارایه می‌دهد اجازه «تحلیل کلی و قابل درک از روابط بین‌الملل را نمی‌دهد».<sup>(۸۱)</sup> زیرا این روابط فوق‌العاده از چهارچوب تنگ دولتها تجاوز کرده روابط میان افراد و سازمانها را در هم می‌ریزد، بازیگران جامعه بین‌المللی فوق‌العاده متنوع می‌شوند و بازی قدرت، نفوذ، و روابط جهانی از کانالهای بی‌شمار و متعددی عبور می‌کند. بنابراین، این تفکر که دولتها تنها بازیگران سیاست جهانی هستند، در قرن بیستم به چالش کشیده شده است. واژه‌ای که تفکرات تحلیل‌گران وابستگی

متقابل را به بهترین وجه توصیف می‌کند، واژه «فراملی‌گرایی» است. براساس این تفکر جامعه بین‌المللی از همزیستی دولتهایی که هر یک برخوردار از منافع ویژه و همگنی هستند، ساخته شده است، بلکه از مجموعه روابطی که میان انسانها، افکار، و سازمانها در فراسوی مرزهای دولتی بوجود می‌آید، تشکیل می‌شود. این جامعه با تعدد منافع شخصی و مکانی همراه است. منافعی که به گونه‌ای مستقیم یا جنبی با یکدیگر ایجاد رابطه می‌کنند. به علاوه پیشرفت‌های تکنولوژیک، نظامی، ارتباطات و حمل و نقل سبب شده تا جهان به سمتی هدایت شود که ملت - کشور و نظام دولتها، و ساختارهای غیر مؤثر به منظور نیل به امنیت و رفاه بشری به طور فزاینده‌ای منسوخ شود. (۸۲)

براساس دیدگاه فراملی‌گرایی، دولتی که از نظر نیروی نظامی کوچک است، اما به دلیل فعالیت‌هایی که در حیطه اقتصاد و یا در بعد ایدئولوژیکی دارد می‌تواند از موقعیت خطیری برخوردار باشد. همچنین بازیگران غیر دولتی (چون کلیسای کاتولیک رم) به دلیل قدرت مالی و شبکه روابطی که با سایر بازیگران دارد، به عنوان یک عامل سیاسی مهم جلوه می‌کند. یکی دیگر از پیامدهای مهم افزایش بازیگران و اهمیت نقش آنها در روابط بین‌الملل افزایش هزینه‌ها در روابط بین‌الملل است، به این معنا که اگر دولتها مترصد آن باشند که بازیگران غیر دولتی را محدود کنند، با توجه به اهمیت و قدرت بازیگران غیر دولتی، این هدف دولتها برای آنان هزینه خواهد داشت. به علاوه بالا رفتن هزینه دولتهای ملی برای پیروز در منازعات مستقیم به عنوان یک محرک برای افزایش چانه زنی عمل می‌کند و در نتیجه نمونه‌های جدیدی از چانه زنی، ائتلافات و اتحادها میان بازیگران فراملی و دولتها شکل می‌گیرد. (۸۳)

در نیمه دوم قرن بیستم، شاهد رشد فراملی‌گرایی هستیم و روابط تنها محدود به دولتها نیست. مطبوعات وسیع و گسترده، تجمع دیوان سالاران کشورهای مختلف، تبادل بازرگانی افراد برجسته غیر دولتی، تشکیل کنفرانسها و سازمانهایی که در زمینه فعالیت‌های دولتها عمل می‌کنند ولی مسؤلیت آنها با بخش خصوصی است (مانند شرکتهای چند ملیتی و بانکها) کم و بیش بر روابط داخلی و بین دولتها موثرند. برای مثال می‌توان شرکتهای چند ملیتی و روابط آنها با دولتها را در نظر گرفت. این شرکتهای واقعی اقتصادی را در جهان معاصر تشکیل می‌دهند که کوچک شمردن اهمیت آن امری نابجاست. آنها عهددار تقریباً کل سرمایه‌گذارهای مستقیمی هستند که در خارج تحقق می‌یابد. (۸۴) این شرکتهای سهم روز افزون و مهمی در زمینه تولید و توزیع کالا در جهان سرمایه‌داری و بزرگترین سهم را در جریان کنترل سرمایه از طریق شبکه بین‌المللی وسیع خود به عهده دارند. (۸۵) قدرت عظیم شرکتهای چند ملیتی از آنجا روشن

می‌گردد که در سال ۱۹۸۹ فقط ده شرکت چند ملیتی بزرگ آمریکایی در حدود ۵۰۰ میلیارد دلار فروش داشته‌اند - (۸۶) رقمی که به راحتی از میزان تولید ناخالص داخلی تعداد زیادی از کشورها بیشتر است. نکته مهم برای بحث ما تأثیر فعالیت شرکت‌های چند ملیتی است که سبب ایجاد نوعی هم‌جوشی اقتصادی به شکلی کاملاً جدید میان کشورها شده است. جریان کالاها و خدمات میان شعبه‌ها، تبعیت شعبه‌ها از شرکت‌های مادر، دوگانگی عملی ملیت رهبران این مؤسسات (ملیت اصلی و وابستگی به شرکت مادر)، انحصار انتقال تکنولوژی پیشرفته، تسلط بر بخش مهمی از پژوهش‌های بنیادی در سطح بین‌المللی (الکترونیک، کامپیوتر، پژوهش‌های فنی)، اهمیت سرمایه‌هایی که به آزادی میان شعبه‌ها در جریان است، همه اینها هم‌جوش اقتصادی جدیدی را در بطن جامعه بین‌المللی بوجود می‌آورد. همراه این هم‌جوشی نوعی از هم‌گسیختگی اقتصاد ملی نیز توسط شرکت‌های چند ملیتی بوجود می‌آید. (۸۷) بدین ترتیب همه دولت‌ها کم و بیش به بازی شرکت‌های چند ملیتی تن درمی‌دهند.

از آنچه که نظریه پردازان وابستگی متقابل درباره تعدد کانال‌های تماس و افزایش بازیگران فراملی بحث کرده‌اند، این نتیجه گرفته می‌شود که روابط در نظریه وابستگی متقابل به شکلی ساده در نظر گرفته نمی‌شود، بلکه روابط بین‌الملل شکلی چند وجهی و پیچیده دارد.

سومین مفروضه نظریه وابستگی متقابل که در ردیف مفروضه‌های ضمنی قرار می‌گیرد، اهمیت فزاینده مسایل اقتصادی - اجتماعی است. به عبارت دیگر، مسایل مربوط به حوزه سیاست ملایم نسبت به مسایل مربوط به حوزه سیاست حاد، یک مقدمه‌ای ضروری برای سایر مفروضه‌های این نظریه است. اسپانیلر می‌نویسد: «در اهمیت این مسایل اقتصادی - اجتماعی یا مسایل «سیاست سفلی» که رفاهی یا خوراک‌ی خوانده می‌شوند، جای هیچ شکی باقی نمی‌ماند، از سال ۱۹۷۳ سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) شک احتمالی در این مورد را از بین برده است. اما طرفداران طرح وابستگی متقابل از چیزی پر اهمیت‌تر سخن به میان می‌آورند: اغلب تحلیل‌گران سیاست بین‌الملل، مسایل اقتصادی را نادیده گرفته‌اند و برای معاملات تجاری و امور مالی اهمیت فرعی قایل شده‌اند و این که مسایل اقتصادی اساساً فنی هستند و باید به وسیله متخصصان حل شوند. این‌گونه طرفداران استدلال می‌کنند که وابستگی متقابل موجب صلح و آرامش و تشریک مساعی بیشتر بین کشورها می‌شود و از آمادگی برای زور و برخورد و کشمکش و توسل به زور یا تهدید به استفاده از زور تا حدودی جلوگیری خواهد شد.» (۸۸) و بدین ترتیب طرفداران وابستگی متقابل نتیجه می‌گیرند که نظام بین‌المللی معاصر به گونه‌ای است که کشورها با توجه به آسیب‌پذیری دو طرفه‌ای که دارند، مجبورند با یکدیگر همکاری

کنند. (۸۹)

چهارمین مفروضه مصرّح نظریه وابستگی متقابل حاکی از این مطلب است که برنامه و دستور کار (agenda) روابط میان دولتها یعنی مسایل مربوط به سیاست خارجی، از نظر موضوعات متنوع شده و سلسله مراتب معینی در این موضوعات وجود ندارد. برخلاف دیدگاه سنتی روابط بین‌الملل که مسایل نظامی در رأس برنامه تدوین موضوعات قرار داشت، براساس نظریه وابستگی متقابل، در دستور کار روابط میان دولتها، مسایل اقتصادی و رفاهی یا سیاستهای ملایم اهمیت یافته‌اند. دستور کار مسایل خارجی که بخشی از مسایل مربوط به سیاست خارجی هستند، گسترده و متنوع‌تر شده و در نتیجه دیگر نمی‌توانند در مقایسه با مسایل امنیت نظامی فرعی باشند. همان‌طور که هنری کیسینجر، وزیر اسبق امور خارجه آمریکا در سال ۱۹۷۵ توضیح داده است، «دستور کار موضوعات سنتی دیگر کافی نیست و موضوعات جدید و بی‌سابقه‌ای ظهور کرده است. مشکلات انرژی، منابع، محیط زیست، جمعیت، مسایل فضا و دریاها سبب شده مسایل امنیت نظامی، ایدئولوژی و رقابت ارضی که در دستور کار سیاسی سنتی قرار داشت، زیر سؤال برود».<sup>(۹۰)</sup>

بنابراین زمانی که مسایل متعددی وجود دارد که بسیاری از آنها برای منافع گروههای داخلی (و نه برای تمامی ملت) تهدید کننده است، مشکل شکل دادن به سیاست خارجی منسجم و پایدار افزایش پیدا می‌کند. از طرف دیگر از بحث فوق این نتیجه حاصل می‌شود که در عین حال (در حال حاضر) برای هر بازیگری در روابط بین‌الملل سلسله مراتب موضوعی و دستور کار خاصی وجود دارد.

پنجمین و آخرین مفروضه نظریه وابستگی متقابل درباره کاهش اهمیت نقش نیروی نظامی در روابط میان دولتها است. براساس این مفروضه، دولتها در شرایط وابستگی متقابل پیچیده علیه دولتهای دیگری که در منطقه وابستگی متقابل قرار دارند استفاده نمی‌کنند. زیرا زور و نیروی نظامی راه مناسبی برای نیل به اهدافی چون رفاه اقتصادی تلقی نمی‌شود. پژوهشگران سیاسی واقع‌گرا در روابط بین‌الملل همواره بر نقش نیروی نظامی در سیاست بین‌الملل تأکید داشتند: در شرایط مختلف، اگر دولتی از نظر کاربرد ابزار برای نیل به اهداف خاص خود محدودیت نداشته باشد، از نیروی نظامی استفاده می‌کند و آن را بر سایر ابزارها ترجیح خواهد داد. اگر امنیت برای تمامی دولتها در انتها درجه اهمیت قرار داشته باشد، نیروی اقتصاد و سایر نیروها پشتیبان قدرت نظامی خواهند بود.<sup>(۹۱)</sup> این کاربرد نیروی نظامی در نظریه وابستگی

متقابل رد نمی‌شود، اما نیروی نظامی برای نیل به سایر اهداف (مانند توسعه اقتصادی و بهبود محیط زیست) که اهمیت به سزایی یافته، راه مناسبی نیست. کاربرد نیروی نظامی می‌تواند برای رسیدن به اهداف مفید و مؤثر باشد، ولی این واقعیت که هزینه زیادی را در بردارد اعتماد به کاربست آن را کاهش می‌دهد. به علاوه نیروی نظامی می‌تواند کارکرد سیاسی داشته باشد.

نیروی نظامی در روابط شمال - جنوب یا روابط میان کشورهای جهان سوم و نیز در روابط کلاسیک شرق و غرب، غالباً مهم بوده و هست. قدرت نظامی حتی تا اواخر دهه ۱۹۸۰ نیز به تسلط اقتصادی اتحاد شوروی و همچنین تسلط سیاسی این کشور بر کشورهای اروپای شرقی کمک می‌کرد. تهدید آشکار یا پنهان مداخله نظامی آمریکا به محدودیت تغییرات انقلابی در کاراییب، بویژه در گواتمالا در سال ۱۹۵۴ و در جمهوری دومینیکن در سال ۱۹۶۵ کمک کرد. یک نمونه اظهارات کیسینجر در ژانویه سال ۱۹۷۵ است که به طور ضمنی به اعضای سازمان کشورهای صادرکننده نفت (اوپک) اخطار کرد اگر در جایی مانعی حقیقی بنر سر راه جهان صنعتی شده مشاهده شود، آمریکا ناچار به استفاده از نیروی خود در برابر آن کشورها خواهد بود. (۹۲)

در عین حال نیروی نظامی و خصوصاً سلاحهای هسته‌ای یک بعد امنیتی نیز دارند، بدین معنا که این سلاحها امنیت بیشتری را بوجود می‌آورند. این به دلیل خصلت انتحاری این سلاحها است. آنها در عمل، اگر نه به شکل مطلق، سبب شده‌اند که تهدید به اعمال خشونت جای اقدام به خشونت غیر محدود را بگیرد. البته در سوی دیگر به کارگیری سلاح در مقابل دولتهای ضعیف تر هر چند حصول اهداف را حتمی و میسر می‌کند، ولی سبب سردی روابط میان دو کشور می‌شود. تأثیر منفی دیگر نیروی نظامی بدین شکل است که زمانی که دو کشور روابط متعدد و مختلفی دارند، به کارگیری نیروی نظامی برای حل اختلافات در یک بعد روابط سبب گسیختگی روابط دو کشور در کل تبادلات آنها می‌شود.

جنبه‌های مثبت و منفی کاربرد نیروی نظامی ارزیابی نقش و میزان اهمیت آن را با پیچیدگی فزاینده‌ای رو به رو می‌سازد. زمانی که موضوعات مختلف و جمع آنها را در نظر می‌گیریم، آخرین مفروضه نظریه وابستگی متقابل یعنی کاهش نقش و کاربرد نیروی نظامی مثبت و واقع بینانه می‌نمایاند. اما اگر موضوع روابط میان دولتها جنبه حیاتی تری داشته باشد (همانند مسأله نفت) تهدید یا به کارگیری نیروی نظامی دوباره جنبه جدی تری پیدا می‌کند و فرضیات واقع گرا مفهوم بیشتری می‌یابد. (۹۳)

تکنولوژی سلاحهای مدرن استفاده از قدرت و زور را تا حد وسیع و به طور فزاینده (با در نظر گرفتن نتیجه آن) غیر قابل اطمینان کرده است و به خصوص هزینه به کارگیری نیروی نظامی از لحاظ اقتصادی افزایش یافته است، پس دولتها (اگر منطقی باشند) نسبت به عدم به کارگیری چنین نیروهایی شدیداً تحت فشار قرار دارند.<sup>(۹۴)</sup>

با در نظر گرفتن جنبه‌های مثبت و منفی کاربرد نیروی نظامی به نظر می‌رسد در شرایط وابستگی متقابل پیچیده برای بازیگری که در این نظام قرار گرفته، استفاده از نیروی نظامی مشکلاتر خواهد شد و البته افزایش مشکل کاربرد نیروی نظامی برای نیل به اهداف، چنانکه روزنا اظهار می‌کند، خاص شرایط وابستگی متقابل پیچیده نیست.

### مدلهای تبیینی و قضایای نظریه وابستگی متقابل

همان گونه که در بحث مربوط به مفروضه‌های نظریه وابستگی متقابل عنوان شده، دانشمندان روابط بین‌الملل از جمله نظریه پردازان وابستگی متقابل، همگی بر روی تغییر ماهیت نظام بین‌الملل اتفاق نظر دارند اما بر روی عوامل و فرایندهای تبیین کننده این تغییر ماهیت اتفاق نظر و هماهنگی مطلق وجود ندارد. لذا چهارچوب‌های تبیینی متفاوتی برای توضیح تغییرارایه شده است. چهار مدل تبیینی در اینجا وجود دارد که عبارتند از: الف) مدل فرایندهای اقتصادی، ب) مدل ساختار کلی قدرت در جهان، ج) مدل ساختار قدرت در حوزه موضوعی و مسایل، د) مدل سازمانهای بین‌المللی، کوهن ونای در کتاب قدرت و وابستگی متقابل ضمن تشریح این چهار مدل تبیینی،<sup>(۹۵)</sup> به این نتیجه می‌رسند که هریک از این مدلها، به تنهایی نمی‌تواند تغییر ماهیت نظام بین‌الملل یا رژیم‌های بین‌المللی را توضیح دهد، بلکه ترکیبی از چهار مدل پژوهشگران را قادر می‌سازد تا بتوانند درک صحیحی از تغییر ماهیت نظام بین‌الملل یا رژیم‌های بین‌المللی داشته و تبیین جامعی برای آن ارائه کنند. کوهن ونای نظام بین‌الملل و به عبارت دقیق‌تر رژیم بین‌المللی را بدین شکل تعریف کنند: «فرایندها، مقررات یا نهادها برای گونه‌های خاصی از فعالیتهای حکومتها روابط فراملی و بین دولتی خود را از طریق آنها تنظیم و کنترل می‌کنند».

مدل فرایندهای اقتصادی متکی بر سه فرضیه است. فرض اول این است که تغییر تکنولوژی و افزایش در وابستگی اقتصادی رژیم‌های بین‌المللی موجود را منسوخ می‌کند و در نتیجه مؤسسات، قوانین و برنامه‌های تهیه شده در زمینه مبادلات اقتصادی و... بی نتیجه و یا نابود خواهند شد. فرض دوم این است که دولتها تقاضاهای سیاسی داخلی برای افزایش سطح

زندگی را شدیداً مورد توجه قرار می‌دهند. رفاه اقتصادی ملی همیشه برتری سیاسی خواهد داشت و تولید ناخالص ملی رو به رشد شاخص سیاسی مهمی خواهد بود. و بالاخره فرض سوم این است که سودهای اقتصادی بسیار زیادی که به واسطه تحرک بین‌المللی سرمایه، کالا و در برخی موارد، کار فراهم می‌آید به دولتها انگیزه‌ای قوی می‌بخشد که رژیم‌های بین‌المللی را جهت بازسازی تأثیراتشان اصلاح کنند. به اعتقاد کوهن و نای این مدل ساده برای توضیح تغییرات رژیم‌های بین‌المللی و نظام بین‌الملل معاصر کفایت می‌کند، زیرا متغیر توضیحی اصلی این مدل یک روند مادی طویل‌مدت است، یعنی تحول تکنولوژیکی از هزینه‌های فعالیتهای فراملی حاصل از مسافرت‌های زیاد می‌کاهد، بنابراین چنین فعالیتهایی را کاهش می‌دهد و منجر به حساسیت فراوان و در نتیجه موضوعات و مشکلات جدیدی می‌شود.

مدل ساختار کلی قدرت در جهان، همان دیدگاه واقع‌گرایانه است که تأکید بر قدرت دولت دارد و معتقد است همچنان که قدرت دولت تغییر می‌کند (یعنی همزمان با تغییر ساختار نظام بین‌الملل) مقرراتی که رژیم‌های بین‌المللی را می‌سازند نیز براساس آن تغییر خواهد کرد. براساس این مدل غالب کشورهای قوی سازنده مقررات هستند و در شرایط مختلف مقررات جدیدی را ایجاد می‌کنند. در این مدل، زوال و فرسایش قدرت دولتهای برتر علت زوال روندهای اقتصادی است و سیاستهای حاد بر سیاستهای ملایم تفوق دارد و تغییر در روابط اقتصادی بین‌المللی با تغییر در قدرت نظامی تبیین می‌شود. مدل ساختار کلی قدرت نظم سیاسی و اقتصادی دوره پس از جنگ را توضیح می‌دهد. موقعیت آمریکا در اقتصاد جهانی و تسلطش بر تصمیمات سیاسی هم در کشورهای صنعتی شده و هم در جهان سوم از ۱۹۴۴ تا ۱۹۵۰ به طور یکنواختی ادامه یافته است. اما کوهن و نای معتقدند، توزیع قدرت نظامی و تأثیر آن بر نظم اقتصاد بین‌المللی تنها بخش کوچکی از تبیین را فراهم می‌کند، سه عامل اصلی دیگر بایستی به مدل ساختار کلی قدرت اضافه شود تا تبیین کامل گردد. ۱) تغییر در تصور تهدید به تجاوز نظامی بلوک کمونیستی، ۲) تغییر در قدرت اقتصادی نسبی ایالات متحده و الگوهای تجارت و سرمایه‌گذاری آن، و ۳) تغییر در الگوهای سلسله‌مراتبی دولتها که شامل اروپا و جهان سوم می‌شود. این مدل پیچیدگی‌های مفروضه کانالهای متعدد تماس میان جوامع را نیز نادیده می‌گیرد.

در مدل سوم - یعنی مدل تبیین ساختار قدرت در حوزه موضوعی - نیروی نظامی تنها با هزینه بالایی قابل استفاده است و امنیت نظامی در رأس سلسله‌مراتب دستور کار موضوعی و مسایل دولتها قرار ندارد. منابع قدرت به سهولت قابل انتقال در میان حوزه موضوعات نیستند و



دولت قوی در هر حوزه موضوعی، مقررات مربوط به آن حوزه را تعیین می‌کند. به عبارت دیگر، دولت قوی و برتر در هر حوزه موضوعی قواعد بازی را تعیین می‌کند. این مدل زمانی که قدرت در ساختار موضوعی تغییر نکرده مفید و سودمند است؛ اما زمانی که ساختار کلی قدرت در جهان تغییر کند، حوزه‌های موضوعی نیز از تأثیرات آن تغییر ساختار کلی برکنار نخواهد ماند. در مدل سازمان بین‌المللی، اشاره به پیوندها، هنجارها و نهادهای چند سطحی است. سازمان بین‌المللی در این مفهوم نوعی ساختار سیاسی جهان است. در این مدل فرض بر آن است که اگر مجموعه‌ای از شبکه‌ها، هنجارها و نهادها تشکیل شده باشد، آرایش دوباره و از ریشه‌کنند آنها بسیار مشکل خواهد بود. رژیم‌ها بر طبق توزیع قابلیت‌ها تشکیل و سازمان داده می‌شوند اما نتیجتاً شبکه‌ها، هنجارها و نهادهای رابط خود توانایی بازیگران را در به کارگیری این قابلیت‌ها تحت تأثیر قرار می‌دهند. در طول زمان، قابلیت‌های زیربنایی حکومتها به طور فزاینده‌ای به عوامل پیش‌بینی‌کننده بسیار ضعیف برای ویژگی‌های رژیم‌های بین‌المللی مبدل می‌شوند. قدرت بر بازده‌ها توسط قابلیت‌هایی که به طور سازمانی وابسته هستند - همانند قدرت رای دادن، توانایی تشکیل ائتلاف و کنترل شبکه‌های برگزیده - اعطا می‌شوند، به این معنا که شبکه‌ها و موقعیتها از طریق قابلیت‌هایی که تحت تأثیر هنجارها قرار گرفته‌اند همراه شده‌اند. این مدل نیز از طریق فعالیتهای تعیین‌کننده حکومت‌هایی که قدرت آنها تغییر رژیم را بوجود می‌آورد، می‌تواند بی‌اعتبار شود. چنانکه در مبحث حساسیت و آسیب‌پذیری بیان شد، آسیب‌پذیری منبع قدرت محسوب می‌شود. میان آسیب‌پذیری و قدرت رابطه مستقیمی وجود دارد و افزایش قدرت به منزله کاهش آسیب‌پذیری است، یعنی دولتی که قدرت بیشتر و آسیب‌پذیری کمتری دارد قواعد بازی را تعیین می‌کند.

چنانکه در ابتدای این مبحث بیان شد، کوهن‌ونای هر یک از چهار مدل فوق را به تنهایی برای تبیین تغییر نظام و رژیم‌های بین‌المللی کافی نمی‌دانند، بلکه با در نظر گرفتن ضعفها و جنبه‌های مثبت مدل‌های مذکور، مدل تبیینی ترکیبی دیگری را پیشنهاد می‌کنند، یعنی مدل وابستگی متقابل پیچیده. چنانکه در بحث مفروضه‌ها بیان شد، مدل وابستگی متقابل پیچیده مبتنی بر پنج مفروضه ضمنی و مصرح می‌باشند که عبارتند از: تغییر ماهیت نظام بین‌المللی معاصر، تعدد کانال‌های تماس و برخورد میان جوامع و افزایش تعداد بازیگران در عرضه روابط بین‌الملل، اهمیت فزاینده مسایل و موضوعات اقتصادی - اجتماعی، عدم وجود سلسله مراتب در دستور کار بین‌المللی، و بالاخره کاهش اهمیت نقش و کاربرد نیروی نظامی در روابط بین‌الملل.

این مفروضه‌ها به انضمام چهار مدل تبیینی تغییر ماهیت و ساختار نظام بین‌الملل معاصر، مدل وابستگی متقابل پیچیده را تشکیل می‌دهد که مجموعاً می‌توان از این مدل ترکیبی، یازده قضیه را استخراج کرد. در ادامه بحث، به ذکر قضایای نظریه وابستگی متقابل پیچیده می‌پردازیم.

**قضیه اول:** هر چه تعداد کانالهای تماس و تعداد بازیگران فراملی افزایش یابد، دولتها نقش انحصاری خود را در سیاست و روابط بین‌الملل از دست می‌دهند.

تعداد کانالهای ارتباطی می‌تواند همکاری میان دولتها را سبب شود. روزکرانس اظهار می‌دارد «وقتی که میزان ارتباطات میان ملتها در حال گسترش باشد، امکان بازی با حاصل جمع ثابت بین ملتها وجود دارد و زمانی که جو شبکه روابط آنها مملو از صمیمیت نباشد، ممکن است بازی را به سمت حاصل جمع جبری - افزایشی سوق دهند».<sup>(۹۶)</sup> به عنوان نمونه جنگ سرد را می‌توان نام برد که پس از سال ۱۹۶۳ منافع واقعی آمریکا و شوروی به یکدیگر نزدیکتر شده، ولی افزایش قابل ملاحظه‌ای در برخوردهای ارتباطی آنها وجود نداشته است.

**قضیه دوم:** هر چه تعداد کانالهای تماس بیشتر باشد، دولتها بیشتر آزادی عمل خود را از دست خواهند داد.

این قضیه در مورد کنش متقابل جوامع و دولتها می‌باشد که هر چه تعدد ارتباط و وابستگی متقابل بیشتر باشد، آزادی عمل نیز به شکل چشمگیری کاهش می‌یابد و بالعکس «ارتباط زیاد، اما وابستگی متقابل کم، مانع آزادی عمل دولتها نمی‌شود».<sup>(۹۷)</sup> به عبارت دیگر هر چه تعداد کانالهای تماس بیشتر می‌شود، دولتها نقش نسبتاً انحصاری خود را در روابط بین‌الملل از دست می‌دهند. به این ترتیب، نظریه وابستگی متقابل «مفروضه‌های مرکزی و پارامترهای مبتنی بر مرکزیت دولت را کنار می‌گذارد»<sup>(۹۸)</sup> و همچنین «امکان تحت تأثیر قرار دادن تصمیم گیریه‌ها در یک فضای خالص ملی به شدت کاهش یافته است».<sup>(۹۹)</sup> بنابراین تعدد کانالهای تماس میان جوامع سبب می‌شود که دولتها دیگر قادر به کنترل محیط خود به شکل موفقیت آمیز و بلند مدت نباشند، بالاخص در شرایطی که محیط در نتیجه نیروهای اجتماعی وسیع یا تکنولوژی روبه پیشرفت به سرعت تغییر می‌یابد.<sup>(۱۰۰)</sup>

**قضیه سوم:** تعدد کانالهای تماس میان جوامع، تمایز بین سیاستهای داخلی و بین‌المللی را محو می‌کند.

براساس تحلیل‌های سنتی نیز شرکایی که در ائتلافات شرکت می‌کنند، لزوماً بوسیله مرزهای ملی محدود نمی‌شوند. در شرایط وابستگی متقابل پیچیده، نتایج چانه زنی بیشتر تحت تأثیر روابط فراملی قرار می‌گیرد. همکاری‌های چند ملیتی هم از نظر بازیگران مستقل و هم به عنوان ابزاری که توسط دولتها به کار می‌رود، دارای اهمیت است. ریموند هاپکینز، مسأله کم‌رنگ شدن مرز سیاست داخلی و خارجی را از زاویه نقش دیوان سالاری بررسی کرده و اظهار می‌کند که دیوان سالاری داخلی که حوزه عملیاتی‌اش خصوصاً در مسایل داخلی بوده است تا حدود زیادی در مسایل پولی به سطح بالاتری ارتقاء یافته و حوزه عملیاتی بین‌المللی را نیز در بر گرفته است.<sup>(۱۰۱)</sup> از طرفی یکی از مهمترین تأثیرات مهم دگرگونی و تغییر سیاست جهانی، حساسیت‌های سیاسی فرامرزی کشورها است. از آنجا که میزان فعالیتهای داخلی دولتها گسترش یافته و حوزه تصمیم‌گیری شرکتها، بانکها و واحدهای تجاری از مرزهای ملی می‌گذرد، سیاستهای داخلی بیشتر از حدود خود تجاوز می‌کنند. این حساسیت تأثیر ارتباطات فراملی است که حتی در نبود سازمانها هم وجود دارد. این حساسیت رو به رشد سیاسی بدان معناست که سیاستهای اقتصادی خارجی میزان وسیع‌تری از فعالیتهای اقتصادی داخلی را نسبت به یک چهارم قرن گذشته در برمی‌گیرند<sup>(۱۰۲)</sup> و بدین ترتیب، علاوه بر آنکه خطوط میان سیاست داخلی و خارجی نسبت به گذشته کم‌رنگ شده، «اندازه‌گیری تعداد موضوعات مربوط به سیاست خارجی نیز مشکل شده است».<sup>(۱۰۳)</sup> و بالاخره نوسازی در سطح بین‌المللی و داخلی یکی از علت‌های محو مرز سیاست خارجی و داخلی می‌باشد. نوسازی وابستگی متقابل را در سطح بین‌المللی افزایش داده و در سطح داخلی سبب تمرکز و تأکید مؤسسات دولتی و تصمیم‌گیری‌های آنها و بالاخره اولویت فزاینده مسایل داخلی نسبت به نیازهای خارجی شده و بدین ترتیب سیاستهای داخلی و خارجی تداخل یافته‌اند.

قضیه چهارم: اگر سلسله مراتب موضوعات در دستور کار بین‌المللی وجود نداشته باشد، اهمیت موضوعات در هر کشور براساس شرایط بین‌المللی و داخلی ناشی از رشد اقتصادی و حساسیت وابستگی متقابل معین می‌شود.

در مدل وابستگی متقابل پیچیده دستور کار موضوعات تحت تأثیر مشکلات بین‌المللی و داخلی منتج از رشد اقتصادی و حساسیت فزاینده وابستگی متقابل است. همچنین «عدم وجود سلسله مراتب موضوعی، زمینه را برای سیاسی کردن مسایل داخلی توسط گروه‌های ناراضی فراهم می‌کند و در نتیجه مسایل داخلی از حیطة داخلی خارج و در دستور کار بین‌المللی قرار می‌گیرد».<sup>(۱۰۴)</sup>

چنانکه کوهن ونای اظهار می‌کنند، در میان موضوعات سیاست داخلی و خارجی، راهبردهای به هم پیوسته‌ای وجود دارد، در عین آنکه الگوهای نتایج و فرایندهای سیاسی مجزا و جداگانه‌ای در هریک از حوزه‌های موضوعی وجود دارد. «دولتهای مسلط قادرند که نتایج را با قدرت فراگیر اقتصادی خود تحت تأثیر قرار دهند. براساس راهبردهای به هم پیوسته، تغییر نتایج در یک حوزه موضوعی بر روی نتایج سایر حوزه‌های موضوعی تأثیر می‌گذارد، به عبارت دیگر میان حوزه‌های موضوعی پیوند و ارتباط وجود دارد.» (۱۰۵)

**قضیه پنجم:** اگر سلسله مراتب برنامه و فهرست موضوعی در روابط بین‌الملل تغییر کند و موضوعات و مسایل سیاست ملایم تفوق یابد دولتها دارای وظایف گسترده و متنوعی خواهند شد:

تنها و مهمترین کلمه‌ای که این تغییر را توصیف می‌کند «نوسازی» است. مطیع کردن نیروی کار به ماشین آلات، که برای بالا بردن تولید و ارتقاء و سطح زندگی که از اروپای غربی قرن نوزدهم شروع شده به آمریکای شمالی و اکنون به جهان سوم نیز سرایت کرده است. مسایل «سیاست سفلی» نزد شهروندان اغلب کشورها از اهمیتی بیشتر از مسایل «سیاست علیا» برخوردار شده است. این شهروندان می‌خواهند نحوه زندگی مادی خود را بهبود بخشند. در کشورهای مردم سالار یعنی کشورهایی که «انقلاب و تحول در انتظارات» به وقوع پیوسته، توجه حکومت‌ها به بهبود زندگی مردم انعکاسی از فشارهای انتخاباتی است. اما خود این نمونه‌ها حتی کشورهای غیر مردم‌سالار را نیز به سوی چنین اهدافی سوق داده است. (۱۰۶)

به طور کلی توقعات در کل جوامع عمومیت یافته و بدین ترتیب رشد «دولت رفاهی» (welfare state) و خط مشی‌های دولت برای حفظ بهداشت و سلامت و فعالیتهایی از این قبیل تقویت شده و بالاخره ایدئولوژیهای فراملی که روی رشد اقتصادی تأکید می‌ورزند توسعه یافته است.

**قضیه ششم:** اگر سلسله مراتب دستور کار بین‌المللی تغییر کند، اهداف سنتی سیاست خارجی کم‌رنگ خواهد شد و یا به عبارت دیگر اگر سلسله مراتب دستور کار بین‌الملل تغییر کرده و سیاستهای ملایم تفوق یابند، بازیهای غالب روابط بین‌الملل بازی حاصل جمع متغیر خواهد بود.

**قضیه هفتم:** اگر مسایل سیاست ملایم در سلسله مراتب موضوعات بین‌المللی تفوق یابد، بحران در عرصه بین‌الملل اجتناب ناپذیر خواهد بود.

اهداف سیاسی از نوع رفاهی یعنی سیاست ملایم تحت نفوذ بن بست هسته‌ای و پویایی صنعتی شدن داخلی با هدف کلاسیک سیاست خارجی در امنیت نظامی همگام بوده است. نیاز

به ایجاد یک نظام مالی بین‌المللی اصولی و کامل نتیجه مستقیم تغییرات شدیدی است که در ساختار اقتصادی ملی ایجاد شده است. به عبارت دیگر تفوق و برتری سیاستهای ملایم در دستور کار بین‌المللی، بحران در مسایل مالی را اجتناب ناپذیر می‌کند و نیازمند هزینه سیاسی خواهد بود. (۱۰۷) افزایش وابستگی متقابل در جوامع پیشرفته صنعتی و ناسازگاری اهداف این جوامع باعث افزایش بحران در روابط میان کشورهای پیشرفته صنعتی شده است. (۱۰۸)

قضیه هشتم: اگر نقش نیروی نظامی در روابط بین‌الملل کاهش یابد، شکل منازعات میان دولتها تغییر می‌کند.

جان اسپانیر در مورد این قضیه نظریه وابستگی متقابل می‌نویسد:

در حالی که سیاستهای ملایم متضمن هماهنگی است، سیاست حاد متضمن خشونت است. ملت‌هایی که از لحاظ مواد غذایی به هم وابستگی متقابل دارند، در صورتی که به ارتقاء سعادت خود چشم دوخته باشند چاره‌ای جز همکاری با دیگران ندارند... در این بازی اقتصادی جدید، ضرر و استفاده دولتها به هم عین شده است. (۱۰۹)

به عبارت دیگر از این قضیه این نتیجه گرفته می‌شود که بازی امنیتی - نظامی میان دولتها که در دیدگاههای کلاسیک بر روی آن تأکید بسیار می‌شد تغییر کرده و در عرصه روابط بین‌الملل بازی اقتصادی - اجتماعی جایگزین بازی امنیتی - نظامی شده است.

قضیه نهم: اگر سیاستهای ملایم در دستور کار بین‌المللی تفوق یابد، کاربرد زور و نیروی نظامی غیرمؤثر خواهد شد.

چنانکه گفته شد اهمیت فزاینده مسایل اقتصادی - اجتماعی دولتها را به سوی همکاری و تعاون سوق داده است. به علاوه این روند شکل منازعات بین‌المللی را تغییر داده و در نتیجه بازی جدید در روابط میان دولتها، بازی اقتصادی - اجتماعی است و نهایتاً تهدید به استفاده از زور و نیروی نظامی در بازی اقتصادی غیر مؤثر می‌شود و کارآیی خود را از دست خواهد داد. (۱۱۰)

قضیه دهم: اگر نقش و اهمیت نیروی نظامی کاهش یابد، دولتهای کوچک و ضعیف قدرت چانه زنی پیدا می‌کنند.

بنا بر اعتقاد کوهن و نای در مدل وابستگی متقابل پیچیده و نامتقارن، به دلیل اینکه نیروی نظامی ارزش و اهمیت خود را از دست می‌دهد، دولتهای قوی نظامی امکان استفاده از قدرت

همه جانبه‌شان را برای کنترل نتایج مسایلی که در آنها دارای ضعف و کاستی هستند از دست می‌دهند. این دولتها سعی می‌کنند نتایج دلخواه و مطلوب خویش را با قدرت اقتصادی کسب کنند. برعکس در این شرایط، دولتهای کوچک و ضعیف امکان بیشتری برای نیل به خواسته خود پیدا می‌کنند و از طریق نهادهای بین‌المللی که در دسترس و کم هزینه هستند قدرت چانه زنی بیشتری به دست می‌آورند. (۱۱۱)

**قضیه یازدهم:** اگر زور و نیروی نظامی کارکرد خود را در روابط بین‌الملل از دست بدهد، رفتار دولتها در شرایط وابستگی متقابل نامتقارن و پیچیده مبتنی بر تعاون و همکاری خواهد بود.

چانه زنی بر سر اختلافات و مسایل بازرگانی در مقابل یکدیگر، وعده حمایت در آینده، تهدید به مخالفت در آینده، تهییج از طریق تثبیت به ارزشهای مشترک و تهییج از طریق ارایه حجت علمی از فنون اولیه‌ای هستند که مشکلات وابستگی متقابل باید از طریق آنها مورد بررسی قرار گیرند. این مسایل خود به تنهایی مسأله دیپلماسی هستند، اما در حال حاضر در پرتو کاهش اهمیت زور به عنوان یک فن مؤثر و با عنایت به طبیعت پیچیده مسایل وابستگی متقابل، معنای جدیدی اخذ کرده‌اند... به نظر می‌رسد تمایل به اتکاء بر تثبیت به ارزشهای مشترک و کاهش مقتضی در تمایل به تهدیدهای تلافی جویانه احتمالاً محور رفتار سیاست خارجی قرار گیرد. (۱۱۲)

### نتیجه گیری

برای قضاوت در مورد نظریه وابستگی متقابل لازم است تمامی مفاهیم، مفروضه‌ها و قضایای آن مورد تدقیق و بررسی قرار گیرد. در این نوشتار صرفاً موارد مذکور از ابعاد مختلف تعریف گردید. به طور کلی، عده‌ای وابستگی متقابل را راهی میانه بین نظام بین‌المللی «ملت - کشوری» که مملو از تناقضات و تضادهاست و یک نظام جهان - کشوری «حکومت واحد» که اساساً حوزه رقابت و همکاری و حوزه مسالمت آمیز فعالیت اقتصادی و تجاری است، می‌دانند. به عبارتی با حاکمیت وابستگی متقابل همه برای رفع مشکل همگانی تلاش خواهند کرد و نهایتاً «سود او زیان من است» (در نظام ملت - کشور) جای خود را به اصل «ما همه با هم سود یا ضرر خواهیم کرد» خواهد داد. در مجالی دیگر، ادعاهای این نظریه مورد سنجش و نقد قرار خواهد گرفت.

- ۱ - جان اسپانیر، «بازی ملتها»، در نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، ترجمه سید حسین سیف زاده، (تهران: نشر سفیر، ۱۳۶۷)، ص ۲۰۷.
- ۲ - همان، ص ۲۰۸-۲۰۷.
- 3 - R.Rosecrance and A.Stein, "Interdependence: Myth or Reality?" *World Politics*, 26, no.1 (October 1973), P.1.
- 4 - R. Rosecrance and A.Alexandroff, "Whither Interdependence?" *International Organization*, 31,no.3 (Summer 1977),PP. 429-30.
- 5 - *Ibid.*, P.430.
- 6 - *Loc.cit.*
- ۷ - جیمز دافرتی و رابرت فالزگراف، «مطالعات بین‌المللی از دهه ۱۹۷۰ به بعد»، ترجمه وحید بزرگی، مجله سیاست خارجی، سال چهارم، شماره ۱ و ۲، (بهار ۱۳۶۹) ص ۲۲.
- ۸ - همان، ص ۲۳.
- ۹ و ۱۰ - همان، ص ۲۶-۲۴.
- ۱۱ و ۱۲ - همان، ص ۴۵.
- ۱۳ - همان، ص ۴۶.
- ۱۴ - جوزف فرانکل، روابط بین‌الملل در جهان متغیر، ترجمه عبدالرحمن عالم (تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی، ۱۳۶۹)، ص ۲۲۶.
- ۱۵ و ۱۶ - آلوین تافلر، موج سوم، ترجمه شهیندخت خوارزمی (تهران: نشر نو، ۱۳۶۲)، ص ۴۴۰ به بعد.
- 17 - R.Cooper, *The Economics of Interdependence* (New York: McGraw-Hill, 1968), PP.148-149.
- 18 - *Ibid.*, PP, 162-163.
- 19 - *Loc.cit.*
- ۲۰ - فرانکل، پیشین، ص ۲۲۸-۲۲۷.
- ۲۱ - سهراب شهابی، «نظام اقتصاد بین‌المللی و اتحاد اروپا»، مجله سیاست خارجی، سال سوم، شماره ۳، (مهر - آذر ۱۳۶۸)، ص ۴۸۲-۴۷۷.
- 22 - H.R.Nau, "From Integration to Interdependence: Gains, Losses and Continuing Gaps", *International organization*, 33,no.1 (Winter 1979) P.179.
- ۲۳ - ر.ک.به:
- R.Keohane and J.Nye, *Power and Interdependence* (Boston: Little Brown, 1977).
- ۲۴ - اسپانیر، پیشین، ص ۳۶۸.
- ۲۵ - ژاک هونتزینگر، درآمدی بر روابط بین‌الملل، ترجمه عباس آگاهی (تهران: آستان قدس، ۱۳۶۸)، ص ۳۶۸.
- ۲۶ - همان، ص ۳۶۸.
- 27 - Nau, *op.cit.*, p.120.
- ۲۸ - هونتزینگر، پیشین، ص ۳۱۱-۳۰۷.
- ۲۹ - همان، ص ۳۲۱-۳۰۷.
- ۳۰ - تافلر، پیشین، از ص ۴۴۰ به بعد.
- 31 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.VII.
- 32 - B.Jones and P.Willetts. *Interdependence on Trial* (London: Frances Pinter. 1984).

P.72.

33 - Keohane and Nye, *op.cit.*, in Preface.

۳۴ - فرد هالیدی، «مفاهیم گوناگون اترانسینوالیسم»، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، سال سوم، شماره اول، (مهرماه ۱۳۶۷)، ص ۹.

۳۵ - همان، ص ۹.

36 - C.W.Kegley and E.R.Wigtkoph, *World Politics*, (New York: St. Martin Press, 1989), PP. 25 - 26.

۳۷ - شمال - جنوب، برنامه‌ای برای بقا، گزارش کمیسیون مسائل رشد و توسعه جهان، ترجمه هرمز همایون پور (تهران: آگه، ۱۳۶۷)، ص ص ۱۷-۱۶.

38 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.IX.

۳۹ - سید حسین سیف زاده، نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، (تهران: سفیر، ۱۳۶۷)، ص ۱۸۰.

۴۰ - همان، ص ۱۸۰.

41 - E.J. Dougherty and Robert L. Pfaltzgraff, *Contending Theories of International Relations*, (New York: Harper and Row Publishers, 1990), P.132.

42 - *Ibid.*, P.8.

43 - Rosecrance, *op.cit.*, P.426.

44 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.3.

45 - *Ibid.*, P.8.

46 - A.Inkeles, "The Emerging Social Structure of the World", *World Politics*, 27 (July 1975), PP.469-470.

47 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.9.

48 - *Ibid.*, P.9.

49 - K.J. Holsti, *International Politics. A Framework for Analysis* (Englewood Cliffs, N. J: Prentice Hall, 1989), P.72.

50 - Keohane and Nye. *op.cit.*, P.8.

51 - Inkeles, *op.cit.*, P.471.

52 - Jones and Willetts, *op.cit.*, P.20.

۵۳ - سیف زاده، پیشین، ص ص ۱۹۱-۱۹۲.

54 - K.Deuthch, *Analysis of International Relations*, 3rd edition (New York: Prentice Hall International Inc., 1988)P.285.

55 - *Ibid.*, P.285.

56 - *Ibid.*, P.293.

57 - Jones and Willett, *op.cit.*, P.21.

58 - Rosecrance, "Wither Interdependence", PP. 427-429.

59 - Deutch, *op.cit.*, P.297.

60 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.9.

61 - *Ibid.*, PP.9-10.

62 - *Ibid.*, P.10.

63 - *Loc.cit.*



64 - *Ibid.*, P.11.

65 - *Loc.cit.*

66,67 - Dougherty and Pfaltzgraff, *op.cit.*, PP.85-86.

68 - R.Cooper, "Economic Interdependence and Foreign Policy in the Seventies",  
*World Politics*, 24,no.2(January 1972), PP.159-160.

69,70 - Keohane and Nye, *op.cit.*, P.12.

۷۱ - سیف زاده، پیشین، ص ۶۹

72 - *Ibid.*, P.15.

73 - *Ibid.*, P.18.

74 - *Ibid.*, PP.3-4.

۷۶ - هونتزینگر، پیشین، ص ۸۵

۷۷ - سیف زاده، پیشین، ص ۵۴

78 - *Ibid.*, PP.23-24.

79 - Deutch, *op.cit.*, P. 286.

80 - J.Rosenau, V.Davis and A.Mounica East, *The Analysis of International Politics*,  
(New York: Free Press, 1972), PP.125-126.

۸۱ - هونتزینگر، پیشین، ص ص ۹۳-۹۲

82 - R.Keohane and J.Nye, *International Relations and World Politics* (Cambridge:  
Harvard University Press, 1972), PP.371-372.

83 - *Loc.cit.*

۸۴ - دومینیک کارو، پاتریک ژویارد و ویتوفلوری، مباحثی از کتاب حقوق بین‌الملل اقتصادی، ترجمه دکتر محمد امامی کلاری  
(تهران: چاپخانه نیک ایران، ۱۳۶۷)، ص ۷۴.

۸۵ - فیدل کاسترو، بحران اقتصادی و اجتماعی جهان، ترجمه غلامرضا نصیرزاده (تهران: امیرکبیر، ۱۳۶۴) ص ۱۴۱.  
۸۶ - همان.

۸۷ - هونتزینگر، پیشین، ص ص ۲۰۴-۲۰۳.

۸۸ - اسپایر، پیشین، ص ۲۲۰.

۸۹ - همان.

90 - Keohane and Nye, *Power and ...*, P.26.

91 - *Ibid.*, P.25.

92 - *Ibid.*, P.28.

93 - *Ibid.*, P.29.

94 - J.Rosenau and H.Tromp, *Interdependence and Conflict in World*, (Arebury:  
Gower Publishing Company Limited, 1989), P.206.

۹۵ - مطالب مربوط به بحث تشریح مدل‌های تبیینی از کتاب قدرت و وابستگی متقابل، نوشته رابرت کوهن و جوزف نای  
صفحات ۵۸-۴۰ می‌باشد.

96 - R.Rosecrance, *International Relations: Peace or War?* (McGraw Hill 1973),  
PP.136.

97 - *Ibid.*, P.139.

- 98 - S.Smith, "The Foreign Policy Analysis and Interdependence", in Barry Jones and Peter Willetts, *Interdependence on Trial* (London: Frances Pinter, 1984), P.65.
- 99 - E.Morse, "Transnational Economic Processes", *International Organization*, 25 (Summer 1972), P.388.
- 100 - Keohane and Nye, *Transnational...*, P.XXII.
- 101 - R.Hopkins, "The International Role of Domestic Bureaucracy," *International Organization*, 30,no.3, (Summer 1976), PP.403-406.
- 102- R.Keohane and J.Nye,"International Interdependence and Integration", in F.Greenstein and N.W. Polsby, *Handbook of Political Science*, Vol. 8 (Reading, Mass: Addison - Wesley, 1975), P.392.
- 103 - *Ibid.*, P.392.
- 104 - Keohane and Nye , *Power and ...*, P.33.
- 105 - *Ibid.*, P.31.
- 106 - جان اسپانیر، پیشین، ص ۲۲۱.
- 107 - E.Morse,"Crisis Diplomacy,Interdependence ,and the Politics in International Economic Relations", in R.Tanter and R.Ullman, *Theory and Policy in International Relations* (Princeton : Princeton University Press, 1972).
- 108 - *Ibid.*, P.132.
- 109 - *Ibid.*, P.223.
- 110 - *Loc.cit.*
- 111 - Keohane and Nye, *Power and ...*,P.31.
- 112 - *Ibid.*, P.224.